تاریخ جهان ...

۴۰۰۰

احوال شیخ بم

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۸۶
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

بازرسی شد ۶۲ - ۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۵۳۱ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ذکر بعضی از حالات (مناقب) سید طاهرالدین محمد و اولاد او
مؤلف او (اشیخ بم)
موضوع
شماره قفسه ۸۵۳۱

شماره ثبت کتاب
۷۸۸۴۷
۱۱۴۱۸

خطی «فهرست شده»
۸۵۳۱

۱۷

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۸

کتابفروشی مستوفی
تهران شاه‌آباد

[library stamp: مجلس …]

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان نکات نعمات السید الطاهر الدین ولد السید شمس الدین بن ابراهیم

نوع ثانی در بیان حالات و مقامات مرشد ربانی و عارف همدانی صهد ۱ ۲ لوح

السید السعید میر طاهر الدین محمد شهید چون خامه سامی نسب والا لقب

ارشاد حالات و نهایت کرامات سمات و عقاب رفیع الدرجات

آنحضرت گردانید و چون ذکر تمامی اخلاق مسعود و عقاب عاقبت محمود

بحسب موعود در خاتمه کتاب صورت تصویر و سمت تحریر خواهد یافت

در این لوح بذکر بعضی از حالات سید سعید شهید سید طاهر الدین محمد

بحسب وراثت مسند ارشاد و هدایت حضرت مقدسه بوجود

د نفو

فایض الجود آنحضرت مشرف و مزین بود و کشف نمود عرایس

نفایس مضمونش در لباس سه صفحه اول در بدایت

حال و مدکار اخلاق و افعال آن هدایت مآل از رواة

ثقات استماع شده و جامع حالات آنحضرت

چنین بر طبق عرض نهاده که آنحضرت را رتبه بلند و

منزلی ارجمند بود و رشیده جود و کرم مستغنی بر

حاتم سبقت نمود و از صغر سن تا نهایت عمر هرگز بر جمیع

اسؤال لم نگماشت و آنچه داشت انفاق مستحقین و صرف محتاجین

میکرد صیت کرمش چون آوازه کراماتش در اقطار و اطراف

منتشر گردید و بسمع قریب و بعید رسید چنانکه از بلاد بعیده

اهل احتیاج روی توجه بدان کعبه مقصود آورده مطالب

و حاجات ایشان حسب المرام انتظام می پذیرفت

هر کس که بدرگاه تو آمد به نیاز نومید ز درگاه تو کی گردد باز

بعد از حاصل املاک و رقبات چهل سر آبادیان تازی نشان آن داشت

در سرکار آن حضرت بود که نتاج آن صرف اهل احتیاج میشد
و هرگز سواری نمیکردند همیشه سفرهٔ عام آن حضرت گسترده بود
و در ایام متبرکه مثل عیدها و نوروز و مبعث و مولود ضیافت
عام در کار بود و در عید فطر مقرر بود که هزار من هریسه
در خانقاه محمدیه صرف شدی و در عید قربان گاو و گوسفند
فراوان بسیار ذبح شدی و بر مستحقین قسمت نمودی و در روز
عاشورا طعام بی‌نهایت بکار کردی و از غرهٔ ربیع الاول
تا روز عید تمامی حفاظ و موالی و شهر و حوالی در ملازمت
آن حضرت بوده ده ختم کلام ملک علام تمام
میرسانیدند و هر روزه اطعمه و حلوه بسیار نثار
میفرمودند و در روز آخر مقرر بود که هزار من گوشت
و هزار من آرد و چهارصد من برنج مصالح طعام بودی
و برای حلوا سیصد من شیره و روغن مهیا کرده خلق شهر
و روستا را حاضر ساخته ضیافت فرمودندی و همیشه

با خلائق

با خلائق تازه روئی و خوش خوئی زیست فرمودی
مرحمت و شفقت آن حضرت با آشنا و بیگانه بسیار بود
بدین حکایت اکتفا نمود که در سنه سبع و ثمان و ماته که باوجود
دلاور سلطان سنجر با لشکر و حشمت از عزم تسخیر کرمان
نزول نمود و امیر قلندر روش ولد آقا شیرین در کرمان
امین و حاکم بود و شهر را مضبوط ساخته متحصن گردیدند و
سلطان سنجر بعد از محاصره چاره ندید آخر بعضی از اهل
حصار با او یار شده فتح کرد و قلندر روش بهزار تشویش حصار
روی بوادی فرار آورد و برادرش پیر محمد قلعه بم را مضبوط
و مستحکم گردانید و یاغی شد و بدین سبب در ولایت
کرمان خصوصاً بم ماموری مرتبه بمرتبه کم شد چراکه جمعیت
بواسطه قتال و جدال زراعت ممکن نبود و شدت
قحط و عسرت غلا روی نمود آنحضرت در این مدت
بواسطه عسرت خلائق دلتنگ و محزون بود چون

اندک قوتی باقی از اولاد و اتباع مخفی بیرون فرستادی
و انفاق محتاجان کردی و دوران ایام همیشه صایم الدهر
بودی و اگر قدری نان جاورس بهم رسیدی در زیر خرقه
کشیدی و از منزل بیرون آمدی بهر کس لقمه رسانیدی
و خود در مسجد محله کوی تماشان مع ملازمت بر اعتکاف و اشتغال
و دران ایام هرگز نان جاورس سیر نخوردی و اگر
در وقت افطار گرسنه خاطر شدی از زاویه خود گذشته
بر و حواله کردی با این قحط و عسرت بنهایت انجامید
نموداری از شفقت بی نهایت آن حضرت مرقوم گردید

صفحه ثانی در ذکر بعضی از خوارق عادات

این کثیر العبادات جمعی از صحاب که در جانب حرف
ورود بازار بند و سربند اشتهار و از اندراس و در پیش آن
قبه عظیم که موسوم بوده به عبدالکریم از اولاد سربند اسمعیل نقل
نموده که وقتی پدرم با اتباع و اقوام در موضع اسفندقه

ساکن بودیم

مسکن و مقام ساخته بودند روزی با جمعی بیرون رفتند
برادر خوردترم که شاه محمود موسوم بود با پیر سربند
حسین که از اقربای ما بود ایستاده بودند و تکیه بر درختی
کرده و قریب آن درخت سنگی افتاده بود و قریب
دو سه هزار من و بر اندک حرکتی که اعتماد داشته
و اندکی دورتر از آن پیر حسین قفل شاه کبوه داشته
ترتیب می‌نمود که ناگاه آن سنگ مایل نشیب شده
بحوالی درخت رسیده پیر سربند حسین خود را دورتر
انداخته و شاه محمد در زیر سنگ منزل ساخته
اصلا اثری از شاه محمود ظاهر نشد پیر سربند اسمعیل
با آن جماعت چون از آن حال واقف می‌شوند بدانجا
می‌شتابند و هر چند حیله می‌کنند سنگ را حرکت
نمی‌توانند داد مایوس شده رو بجانب بم می‌کنند که ای
بابا و شاه طاهر الدین محمد مدت سالها خدمتکاری و جان

بسیاری کردم حیف که در این مرتبه بغورم نرسیدی
و پسرم نابود گردید چنانکه حالا جسدش نیز مفقود است
با چشمی گریان و دلی بریان اهل آن حشم روی بمنزل و
مقام خود آورده اند پیر حسین قتل شاه در این حال
باز میگردد که گیوه اش از خاطر رفته بود باز آورده
چون نزدیک سنگ میرسد مشاهده بنماید که شاه محمود
از زیر سنگ خود را بیرون کشانیده و جامهای
خود در زیر سنگ مانده حیرتش بر حیرت می افزاید
و لب بطلب سربند اسمعیل بگشاید در آن حال چون
سربند اسمعیل و جماعت باز میگردند شاه محمود را سلامت
می یابند و او را برداشته بجانب خانه می شتابند
بگمان آنکه گرسنه استخوانش خورد گردیده او را بر روی
پنبه میخوابانند چون بهوش می آید میگوید مرا باکی نیست
پدرش استفسار مینماید که حالت چیست میگوید که در زیر

که در زیر سنگ حضرت

که در زیر سنگ حضرت سید طاهر الدین و شخصی دیگر آمدند
سنگ را نگاه داشت که آزاری بوجود من نرسید و
در آن وقت که شما در گرد سنگ میگردیدید ایشان
حاضر بودند چون شما رفتید مرا از زیر سنگ بیرون
آوردند و غایب شدند پس در زمان سربند بلو
خود را با تحفهٔ چند بخدمت جناب سید فرستاد
و صورت واقعه را پیغام داد چون فرستادهٔ
کان او از راه رسیدند حضرت سید را در بیرون
خانه ایستاده دیدند بعد از ادای سلام و قبل از
اظهار پیام حضرت سید فرمودند که حال سربند اسمعیل
چیست و شاه محمود را باکی نیست بعد از آن آنرا تا
سنگین خوانند و بدین اسم موسوم و اند بعد از آن
عریضهٔ سربند را که مشتمل بر حقایق حال خود اظهار
نموده بود مطالعه نمود از خواجه عبد الکریم نقشت

حکایت دیگر

درویش گرگ که چند نفر را بکشته و گوسفند بسیار برده بود
و هر روز در میان ایشان کسی را بکشتی تا که گرفتاری گرگ بود
سید نقابت بحضرت سید بعد از گرگ تمامی گوسفندان را
خلاف کشتن است به نهر حسین شاه در جایی که بود فرمود که گرگ
گرگ پیدا شد از میان رمه بیرون رفته بکوه سید ظاهر الدین
فرمود که بعد از این تعرض بگوسفندان نرسد و اولاد و فرزندان
او نیز و او رفته بر من تمسک عالی منقوش است و چهار گرگ
هلاک گرگ بران گفته است ور دیار یکه نسخه خط او است
رمه را گرگ پاسبان باشد و بعد از وفات او قریب سال
در کوه ما رفته زیران او هم گرگ گوسفند بردند و در این اوقات
در ضابطه این رسالات بجمع این نسخه اشتغال داشت
پسری از ایشان نزد گرگ با اسم او شهرت یافته حال ایشان
بر این تمسک از اجداد و خود بطنا بعد بطن شنیده بود
احمد نقل است از سید تقی آگاه سید قاسم الدین عبد الله غیاث الدین
ادرس

که در مجلس رفیع حضرت سید حاضر بودم که مکتوبی
از جانب کرمان رسید که خواجه زین العابدین بار جمال
الدین عطاء الله نوشته بود و لفظی چند در باره آن
مکتوب نوشته بود و سفره در میان بود و چون
سید مضمون نوشته را شنود غضب آلود گردید
اندک سیاهی طلب فرمود و چون سیاهی در نزد
می آوردند انگشت مسبحه در پیاله سرکه زده ناخن را
سیاه کردند و فرمودند که تا ده روز دیگر خواب
بیشتر نخواهد بود و بعضی تاریخ نگاه داشتند چون ده
روز گذشت خواجه متوجه آخرت گشت
دیگر نقل است از سید زاهد و نجیب و النسب الطاهر
علاء الدین عبد الله در حضرت سید در صغر
سن بود که برادر کهترش سید حبیب الله نزد
پدر رفته حکایتی از آن حضرت تقریر نمود آنحضرت سید را

از او آزرده گی روی نمود در مسجد جامع بم در مجلسی که
مزین بوجود شریف سید بود رقعه نوشته سید فرمودند
که هنوز این زنده است فی الحال لرزه بر اعضایش
افتاد و از پای در افتاد و وداع عالم و دیگر هیچ جای تا نیفتاد
و دیگر نقل است از سید معین الدین ابن میر محمود ولد میر
میر یحیی بابا سفنی پدر میرزا اسد بی مانند بجانب تمر رفته شد
در نستا ده بود و مدتی که گذشته کسی از حال او خبری
نیاورده بود روز جمعه مسجد جامع رفته آنحضرت
در مسجد تشریف داشتند فرمودند که پدرت رسید
گفتم نه فرمودند که بخانه خود رسیده چون بسرعت تمام
بسوی خانه شتافتم او را در خانه ندیدم متفکر بودم که شخصی
از در در آمد و گفت زمانی است که میر محمود بمنزل دیگر
در فرح آباد که من قرای شق بم نزول کرده لیبیه از
خاطر مرتفع گردید و دیگر مشغول است از تشید مذکور که گفت

یکی از جمله

شبی در مسجد کوی بلاسان که از محلات بم بود
حضرت سید شهید اعتکاف داشتند و بنده
در آن شب جلا زنت قیام داشتم ناگاه در اول
سحرگاه صدائی از صومعه سید بگوشم رسید توجه
کردم آواز سید را شنیدم که سه بار فرمودند که
هی هی هی بعد از آن آب طلب کردند آب برابرده
بعد سبب آن صدا را سؤال کردم فرمودند
که قطب عالم از عالم رفت تاریخ نگاه داشتم و
بر لوح حافظه نگاشتم در همان شب و همان لحظه
امیرزاده شاهرخ وفات یافته بود و دیگر نقل است
از او که در آن حین حاجی محمد غاشیرین بر مسند
حکومت کرمان متمکن بود و صفر خواجه نامی را بامارت بم
تعیین فرموده او که موسوم بود بسلطان محمود بدار تنگی
بن قیام مینمود تا بلازم ابوالبرکات نام ابواب فسق

وفجور کرده دست تصرف باموال و ابدان ناس و رجال
دراز کرده و خلایق را بفغان درآورده بودند چنانکه سید
قطب الدین نام که در مسجد باغ بابا امامت اقدام می‌نمود
او را در محله کوه دال مهدی مقتول ساختند سید در غضب
شده عصا و شمشیر خود را طلب فرمودند و سه نوبت
بجانب ناسه که سلطان محمود در آنجا متمکن بود
و سه نوبت بجانب ابوالبرکات و سه نوبت بجانب
رودسکن صفرخواجه که سرایستان بود اشارت کردند
و جنبانیدند در همان ایام سلطان محمود بعلت استسقا
روی بعالم عدم آورد و ابوالبرکات متوجه درکات
گردید و صفرخواجه بعالم سقر سفر کرد دیگر در همان ایام
که صفرخواجه بامارت بم قیام داشت روزی شحنه قرمتن
با ساربانان خلف صدق آن حضرت زبده خاندان
عز و شرف سید صدرالدین اشرف نزاعی نموده ساربانان

آزار کرده

آزار کرده و او شکایت نزد آنحضرت آورده سید کسی
نزد صفرخواجه فرستادند و گله فرمودند یکی از ندمای
مجلس او که موسوم بود بقطا محمود هذیانی چند گفته و فرستاده
باز آمد و بتفصیل گذشته را بخدمت حضرت عرض نمود آنحضرت
متغیر شدند یکی از ملازمان ایستاده بود طبرزینی در
کمر داشت از او کشیده سه نوبت بر ستون مسجد زدند
شب سیم در سر ایستان سه ضرب شمشیر از عالم تقدیر
بر سر قطا زده متوجه آن عالم گردید   تا دل مرد خدا
ناید بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   دیگر
زمانی که شاه افراسیاب معمار ولایات اربعه بود
در آن ایام حضرت سید در نساء مقام داشت
و افراسیاب در نرماشیر بود یکی از سرکاران حضرت
تعدی نمود و آن بخدمت حضرت سید شتافت در آن حالت
آن حضرت متوجه بم شده بودند در حوالی جرجند که از

مواضع آنجا بهت بخدمت سید رسید و آن حضرت ازو
سؤالی نمود جوابی بی ادبانه گفت و آتش بهمانجا نزول
کرده و او فراسیاب اهل جرجند را منع کرده که هیچ جهت
ملازمان سید نزد حضرت سید فرمودند همچنانکه اهل
کوفه آب از لب تشنگان اهل بیت دریغ داشتند مردم
جرجند نیز بر ایشان نگاه داشتند چنانکه کوفه خراب شد باید که
دیگر جرجند معموری نه پذیرد و او فراسیاب رسوائی تمام ببرد
در همان وقت افراسیاب در راه کرمان بواسطه تهمت
بعالم دیگر شتافت و جرجند با غایت آبادی نیافت
نقلست که شخصی بود عسس و هشیار نام که کثیر الخطا گردانید
خواست که آنحضرت از او رنجیده بود عسس را طلب فرمود
و خادمان حضرت خواستند که او را آزار کنند آنحضرت
گفت که دست از آزار او بدارید و تا بیست روز دیگر او را
بگذارید چون بیست روز دیگر از این تاریخ گذشت عسس توجه

[illegible]

آنحضرت شد سر کرده حسام سیرجانی بعلت فالج و استسقا
مبتلا بود روزی حضرت سید ببالین او رفته دستش را گرفته
گفت برخیز گفت قوه ندارم آن حضرت بهر نوع بود او را
قیام فرموده در حال صحت یافته چند سال دیگر بعافیت
گذرانید و در زمانی در حکومت کرمان زین العلی نامی حاجی
غیاث شیرین بود مولانا محیی الدین طبیب نزد آن غیبی چند
از حضرت سید نمود و کسی بسمع مبارک آن حضرت رسانید
سید تغیر کرده فرمودند که تا هشت روز دیگر حلقش بگیرد
و بمیرد در روز هشتم بعلت خناق معلول گشت و درگذشت
دیگر متعلقات که سالک مسالک حقیقت و مردی درویش
شمس الدین محمود بن علی جهرمی که مدتها است باخلاص ملازم
حضرت خواص سلطان الاولیا و قطب المحققین و برهان التقیا
و سید العارفین شاه نور الحق والولایه والیقین شاه نعمت الله ولی
بوده و بعد از ارتحال القدیم شاه مدت سی سال مجاور کعبه

افضال و محل قبله اقبال یعنی آستان کرامت نشان حضرت
سید سعید شهید بوده و بعضی از خوارق عادات آن
منبع سعادات را تحریر کرده که در تاریخ سنه خمس و خمسین و
ثمان مائه پادشاه والا قدر المشهور سلطان محمد بایسنقر
بعد از تسخیر شیراز بکرمان آمد و میانه سید شهید و سلطان
سعید در آن زمان عهد و میثاق تاکید یافته بود و دست
ارادت و اعتقاد و بدامن اخلاص سید والا نهاد زده
استمدادها کرده بود که چون حضرت حق سبحانه زمام
اختیار مملکت و قبضه اختیار بمن نهد در دستور
اجداد و آبا و عدل و داد کوشیده موافق شرع
مبین و مطابق امر سید المرسلین با کافه مسلمین عمل نماید
و در مقام ظلم و ستم با هیچ آفریده بر نیاید و بیعت نامه
مضمونش مشعر باستحکام این مواعد بحضرت سید سپرده
آنحضرت جهت او فاتحه دولت خوانده بود چون بخطه

کرمان نزول

کرمان نزول فرمود اکابر و اشراف بم نزد حضرت
سید مجتمع گشته التماس توجه کرمان و دیدن سلطان
نمودند آن حضرت فرمودند که مرا با سلطان کاری نیست
اگر شما را باشد مانع چیست سادات و موالی
مبالغه از حد در گذرانیده استدعای موافقت
و مرافقت آن حضرت نمودند آن حضرت نیز بنابر کمال
الحاح قبول فرموده توجه نمودند قریب سیصد نفر از سادات
و موالی و مشایخ و صلحا در رکاب آنحضرت بودند در
وقت نماز عصر اشاره فرمودند که ای درویش و
فالکش امشب برو و استخاره کن و احوال سلطان محمود
را نظاره کن آنشب بخود مشغول بودم چنان در واقعه
دیدم که حضرت سید سعید و سلطان محمد بایسنغر با جمعی
در چهار دیواری نشسته ناگاه دری پیدا شد از طرف
جنوب و حضرت سید از آن در بیرون آمدند و دست بر

بر گوش خود نهادند و بانگ رحمة الصباح در دادند
و ایشان هر چند شاه محمد را از بیرون شدن مانع شدند
صباح بملازمت حضرت سید رفته سلام کردم آن
حضرت متوجه قبله و بر سجاده تقوی نشسته تبسم نمودند
از واقعه شب استفسار فرمودند آنچه دیده بودم تقریر نمودم
آن حضرت فرمودند نشانهای راست دادی زیرا
که چهارده سال است بابا نصیب مجذوب کرمانی مرا
تعلیم کرده که هر صباح دست بر گوش خود نهاده
بانگ رحمة الصباح بگوی و شاهزاده که در آن چهار
دیوار افتاده علامتیست که مرا با او ملاقات نخواهد
بود و چون بحوالی مزار کثیر الانوار سید الابرار و سند الاحرار
سید نعمت الله ولی رسیدم فقیر گستاخی کرده
سر پیش آوردم و بخدمت عرض کردم که سلطان محمد
در کرمان است فرمودند که خاموش باش که ملاقات از جمله

محالات

محالات است چون چند قدمی پیشتر رفتیم خبر رسید که سلطان
محمد از کرمان بیرون رفته عزیمت شیراز نموده روز دیگر
حضرت سید با رفقا توجه کرمان نمودند چون خبر
وصول آن حضرت بسمع امرا و خوانین تیموری رسید
وجوه و رؤس لشکر را باستقبال آن سید عدیم المثال
فرستادند و مهد علیا گوهر شاه بیگم و فخر نسا آغا بیگم
و فرزندان میر فیروزشاه دُرّ بسیاری نثار سید بزرگوار کردند
و ایشان را فرود آوردند چون سلطان محمد دو فرسنگی
از کرمان دور شد شبی در خواب دید که در چهار دیوار
محبوس و مایوس مانده و حضرت سید با او در مقام عتاب
و خطاب است بعد از بیداری لرزه بر اعضای او افتاده ترسان
و هراسان بود فی الحال جناب قدوة العلما و ملک الحکما مولانا
صدر الدین علی را طلب نمود فرمود صورت واقعه را بدو
تقریر نمود و چون خبر ورود آن سید بکرمان بدو رسید

مولانا صدر الدین را باز گردانیدند که بملازمت آن
حضرت آمده و در خدمت جناب سید عذر قدوم آنحضرت را
خواسته معاودت نماید و آنحضرت بمدین یحیی از راه جناب
بهرام جرد شده بود چون بقریه طاهر آباد رسیدند
فرمودند که حیف از سلطان محمد که بنابر نقض عهد و پیمان
و اظهار ظلم و عدوان از حکومت بهره نخواهد یافت
و تا چهار ماه دیگر بعالم دیگر خواهد شتافت تاریخ
نگاه داشتند بعد از انقضای چهار ماه سلطان محمد در
جنگ سلطان مرید با سرها در قتل رسید و بجهان
جاودان متوجه گردید تفصیلش که چون سلطان بهادر
و سلطان محمد بایسنغر از کرمان توجه شیراز نمودند و مملکت
کرمان را بسید شیروانی دادند که از جمله محبان او
سلطان بود تفویض فرمود بعد از واقعه سلطان
از اطراف و جوانب سلاطین و شاهزادها بعزم تسخیر کرمان

توجه کرمان نمودند از جمله میرزا خلیل شاهرخ بهادر بود و آمده و بحوالی
شهر قیام نمود اما تسخیر آن شهر میسر نگردیده و بوادی فرار شتافت
و همچنان کرمان در قبضه اقتدار سید شیروانی استقرار یافت
بعضی از اصحاب و صدور کرمان که از غایت خبث طینت و شوم
فطرت سید شیروانی را بر عنف و تحریص بر اضرار سید رفیع
الآثار و اولاد و احفاد او بکرمان نمودند و شیروانی ایلچی بطلب آن
آن حضرت فرستاد آن حضرت را بکمال آزار از آنجا بطرف قدیم آباد
رسید اما متوجه کرمان گردیدند در خلال این احوال امیر
احمد ولد غیاث شیرین بشهر بم آمده و قلعه را مسخر کرده و سید
شیروانی از استماع این خبر متألم و مکدر گردیده و عنان
عزیمت بجهت دفع و رفع او بجانب بم انعطاف داد
و در آن حین حضرت سید در ربع آباد کرمان که حومه کرمان
باشد توطن داشت سید شیروانی بدر خانه سید آمده خواست
عبد الملک کلانتر کرمان را بجهت استدعای ملاقات نزد آنحضرت

و فرستاده و خواجه نیز نزد آنحضرت رفته و بعد از شرایط
تعظیم عرض کرد که سید شیروانی توجه بم کرده و از استماع خبر عالی
رخصت دارد و استدعای ملاقات فایض البرکات را از
آن حضرت لحظه تامل نموده بعد از آن فرمودند که ما را
با او ملاقات در حساب نیست زیرا که خشت او را از آب
انداخته ایم و خاطر از مهم او پرداخته ایم هرچند خواستیم
که گوشه از آن خشت را بگیریم و بیرون آوریم دست
بهم نداد خواجه بیرون رفته او را که در آنجا بنده و عذر
خواهی کرده چون لشکریان که از نواحی بم است رسید
لشکر میر یار احمد با او تلاقی کردند و نایره حرب و قتال
باشتعال رسید و سید شیروانی مقتول گردید میر یار محمد
سر او را بکرمان نزد حضرت سید فرستاد و بعد از آن خود
متوجه کرمان گردیده همت بتسخیر کنگره قلاع و بقاع آنجا گماشت
و لوای سلطنت و شوکت در آن مملکت برافراخت و برادر خود

میر محمد را

میر محمد را در قلعه کرمان محبوس ساخت چون سید را توجهی
بحال میر محمد بود چون یار احمد بخدمت آنحضرت رسید
فرمودند که چرا میر محمد را مقید کرده بندی و محبت
او را رنجانیدی او حکومت خواهد نمود و از آن قید
رهائی خواهد بود و حضرت سید از کرمان بجانب شهرستان
معاودت فرمودند بعد از اندک فرصتی میر محمد از قلعه فرار
نموده بجانب بم آمده در شبی قلعه را مسخر ساخت و
لوای حکومت برافراخت بعد از چند روزی با عدای
لشکریان مدار بر نهب و غارت نهاده چنانچه نسق و جمیع
جبال بازار را تبار اراج داد بدین سبب گرد ملال بر
خواطر فیض مآثر آنحضرت نشسته فرمودند که میر محمد اهل و
عیال و جمیع اموال را بباد داده و در قید هلاک افتاده در
همان ایام طیب شاه نام که یکی از جمله خدام او بود و حفظ
قلعه ریکان تعلق بدو نمود و در آنجا یاغی شده متحصن گردید میر محمد بعد از استماع

این خبر لشکر بعزم دفع او بجانب رتقان کشید و در ان
اثنا یکی از جواسیس خبر بکرمان برد که قلعه خالیست و از کرمان
عساکر نصرت مآثر شاهزاده زمان سلطان یوسف بهادر
خان بسرکردگی امیر اعظم باانخواجه عزیمت تمام کرده محاصرهٔ
قلعه نمودند و در همان چند روز دروازه آن قلعه تسخیر کردند
و بعد از تسخیر اهل و عیال پیر محمد اسیر و دستگیر شدند و پیر محمد
بعد از استماع این خبر بطرف قلعه سیرجان شتافت
و در آنجا وفات یافت   و در اراده بعضی از حوادثات
که مبنی است بر اسباب شهادت عظیم السعادت   نغمه سنجان
گلشن اخبار طوطیان کلام شکربار بر شاخسار این اخبار
بدین گونه نغمه سرائی نمودند که در زمانی که مسند سلطنت
و جهانبانی باستقلال پادشاه عالمیان جهانشاه ابن قرا
یوسف ترکمان مزین بود یکی از اقوام ارجمند او که موسوم
بود به پیرزا نور الدین الوند در خدمت او بوده پیوسته ادای عبودیت

مینمود که پادشاه

مینمود که پادشاه اورا بمراتب رفیع و الکاء وسیع مخصوص گردانید
و آخر سلطنتش را باوج کمال رسانید و جهانشاه چون از روی
اقتدار و ضعف و اضطرار خود مشاهده مینمود در تقویت
و تمشیت او طریق اهمال و تغافل سلوک داشت و همت بتخریب
او چنانکه باید نگماشت روگردان از او شده بجانب
خراسان بخدمت سلطان ابوسعید گورکان شتافت
و چون نزد او راه سخن یافته همیشه او را به تسخیر عراق و
آذربایجان و استیصال جهانشاه ترکمان ترغیب و تحریص
می نمود سلطان در امضاء این عزیمت متردد بود تا مدت
دو سال در خراسان سرگردان گشت و چون از عزیمت
او صورتی نیافت از آن درگذشته عزیمت کرمان
زمین نمود در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة از راه طبس بیرون
ظاهر بم را مصرف حشم و عظمت و اجلال ساخت و چون حضرت
سید را بواجبی می شناخت امرا و ارکان دولت را

خدمت سید فرستاد و از طریق اخلاص و یکجهتی خود پیغام
داد ایشان بر در دولتسرای سید آمده اظهار اخلاص
نمودند آنحضرت بیرون فرمودند و ایشان را چون پابوس کرده
بعد از استفسار حالات فرمودند که ای امرا بدین ولایت
ویرانه بچه کار آمده اید امرا گفته شد که بپابوس شما بعزت
ضعفا و آبادانی ولایت و معموری رعیت آنحضرت
فرمودند که غالبا بقصد غارت اموال و جهات و قصد
حیات من آمده اید امرا التماس کردند که اینها مفرمائید
و بدین کلمات زبان نگشائید پادشاه ما به پناه شما آمده
کسی را چه حد و یارای آن که امثال این اقوال بخاطر رساند
یا در ضمیر گذراند و رخصت کردند و رو باردوی آوردند
روز دیگر میرزا الوند با اکثر امراء دولت بدرگاه آنحضرت
آمده بندگی فرستاد و سید پیغام داد که امروز سه شنبه است
التماس ملاقات نداریم اما باستمداد او امیدواریم که امروز
نظر بر تسخیر قلعه

نظر بر تسخیر قلعه بیکاریم و بچاره با اهل قلعه رفتند در آنروز کثیر
ملازمانش زخمی شده باردو باز گشت و روز دیگر نیز
بهمین منوال گذشت روز دیگر میرزا بخدمت سید رفته
التماس ملاقات نمود آنحضرت از خلوت بیرون آمده
با او صحبت داشتند و در هر باب حکایات مذکور شد تا سخن
قلعه و اهل قلعه بمیان آمد آنحضرت فرمودند که امشب در واقعه
چنان دیدم که جمعی بر باروی قلعه بودند و مردم شما را
از درب قلعه منع مینمودند اولی آنست که چند روزی مرا
مراجعت نمائید که در این ایام تقدیر تسخیر نیست میرزا نیز سخن آن
حضرت را قبول نموده دست از تسخیر قلعه باز کشید و رایت
عزیمت بجانب جبال بارز بر افراشت و در آنجا رئیس
غیاث الدین عبد الرحمن که در آن زمان رئیس و ریش
آنجا بود و در تقویت میرزا سعی بلیغ کرده و قلعه بیتی و قلعه
سلمان را بتحت تصرف ایشان در آورد و در آن حین هم

میر بار احمد غنا شیرین که در قلعهٔ سیرجان بود چون خبر
توجه میرزا رایشه بخدمت شتافت و نوازشات و تفقدات
یافت و از آنجا سپاه استاره اجماع بعزم توجه بلوک
اقطاع در حرکت آمده در همان ایام جمعی از اعادی و جب
میرزا بار احمد را بخیال قصد و غدر متهم کردانیده میرزا را با او
متغیر کردانیدند و کارش را بجائی رسانیدند که میرزا
او را حبس نمود و متصرفات او را تمام تصرف نمود او را
شوکت بسیار و عزمت بیشمار روی داد و بعزم ییلاق
قریهٔ بکری نزول اجلال اتفاق افتاد چون خبر وصول میرزا
به بم رسید حاکم بم متزلزل و متوهم کردیده قلعهٔ بم را
واکذاشته بجانب کرمان شتافت چون بر نوان خبر به
پیشگاه شعور شاهزاده نامدار یافت که حاکم بم رو بوادی
فرار نهاده و ابواب قلعه را کشاده یکی از روسای سپاه که
موسوم بود آن روسیاه بشیخ عبد الله علیه لعنة الله تضبط قلعه

ال ابن دولت

امن و امن و متعاقب او میرزا نیز عزیمت بم فرمود
و بخدمت سید رسیده لوازم اخلاص و مراسم اختصاص
تقدیم رسانید و بواسطهٔ حرارت هوا عنان عزیمت بجانب
جالبارز معطوف کردانید در اثنای این قضایا چون اعلان
عصیان میرزا الوند بسمع جهانشاه رسیده بود حکم فرمود
بپسرش که میرزا یوسف و والی کرمان بود باتفاق پسر
دیکرش پیر بداق که بحکومت شیراز ممتاز بود بدفع و
رفع الوند مشغول شدند و میرزا پیر بداق با لشکر قیامت آیین
حشر متوجه کردید و در اثنای آن خبر وصول ایشان بسیرو
محقق کردید چون این بسمع شیخ عبد الله رسید در استحکام
قلعه کوشید و مردم را بتکلیف توطن قلعه معذب کردانید
اما حضرت سید و ابراغ در منازل خود دشمن و تشکل (?)
نشسته و دل در تایید الهی بسته خلق بم از سیاست
و مهابت سلطان پیر بداق بغایت اندیشناک بودند و

او

بجهة حرمت سید حکم کرد که اصلا کسی از سپاه او دخل نکرد
چنانکه تا عسکر آمده بازمی‌گشتند بحوالی بم نزدیک شدند درینوقت
مولانا اعظم اکرم ملک القضاة والافاضل بین الامم مولانا
همام الدین فتح الله طاب ثراه در کمال خوف و غربت
بملازمت سید شتافت و چون سعادت ملاقات
دریافت عرض کرد ای قدوه اولاد خیر الانام و ای مقتدای
اهل اسلام فردا درین ولایت بسیر و قتل و غارت
در کار خواهد بود و پدر بزرگوار شما بکرات و مرات اهل
کرمان زمین را از قبل غضب سلاطین نجات داده و باوطان
فرستاده اکنون کار بمحاربت و کارزار رسیده
و مهم بمقاتله و مجادله انجامیده و عامه رعایا و کافه برایا
در زیر دست و پای مراکب و هجوم مواکب نابود خواهند
گردید شما قدم میباید در میانه نهاد و این مهم را بخیر
و خوبی قرار و صلاح باید داد که شاید بمقدم قدم شما

نوبت دیگر

نوبت دیگر خلق بم خلاصی یابند و از مضیق خوف و خطر
بوادی نجات شتابند حضرت سید فرمودند که میرزای
الوند صلاح میباید دید و بعد از آن متوجه اصلاح میباید
گردید و در زمان قاصدی بر جناح استعجال بجانب
جبال بارز روانه فرمودند و او را از مهم خصم و مصالحت
و ترک منازعت استحضار نمودند و بغایت از آن
خبر شادمان گردید در جواب نامه مرقوم کردانید
که ای سید دوران و مقتدای اهل ایمان خلایق را
در باب و در طریق صلح شتاب چون مکتوب
او رسید و مضمون معلوم گردید آنحضرت باتفاق
مولانا همام الدین فتح الله و بعضی از ارباب اشتبا
نشسته کبیرا جهت ادای رسالت باردوی میرزا
پیر بداغ تعیین فرمودند تا قرعه اختیار بر نام سالک خلاص
شعار درویش شمس الدین جهرمی که ناقل و جامع بعضی

از این روایات بوده او نقل نموده که چون مرا تبلیغ آن
رسالت باردوی میرزا ابرداغ مأمور نمودند من نظر عاطفت
آن حضرت روی براه نهاده چون بحوالی قریه بکری رسیدم
جمعی سواران را دیدم و خبر رسیدن من بملک الحکما مولانا
صدر الدین علی رسانیدند و مولانا بعد از وقوف بران جمعی
از اعیان باستقبال من روانه ساخت و با رسیدن من
نیز بسلطان خبر رسید باحضار من امر کرد باتفاق مولانا بمجلس
همایون مرا طلب نمود مکاتب و رسایل حضرت سید را
طلب کرد و شرایط التعظیم بجای آورد و مرا نزدیک بخود
جای مقرر نمود و احوال سید را اکثر پرسید بعد از ان
گفت ای درویش از کرامات و مقامات سید شمس الدین
ابرهیم نقلی بگوی بنده گفتم که حضرت سید ظاهر الدین
محمد فرمودند که یک نوبت پدرم بقریه راین بمنزل آل
بهاء الدین نزول نموده در وقت نماز عصر تجدید وضو

باتفاق مولانا

باتفاق مولانا بکنار آب فرموده عبور ایشان بر مقبره واقعه
در آنجا اتفاق افتاد و ملا از ایشان سؤال نمود که نزد عالمیان مشهور
معروف که شما را کشف قلوب و کشف قبورست التماس
دارم که بفرمایند که صاحب این قبر کیست و حالش چیست آن
حضرت فرمودند که در این قبر قلندریست چون اندکی رفتند
اشارت بقبری دیگر کرده سید توجهی فرمودند که در آن قبر
عورتی است که چشم او از حلیه بینائی بی بهره است اما گاهی
نظر بجانب تو میگمارد و در وقت ترنم سوره انا انزلنا میخواند
و همچنان بر زبان دارد و عجب که مادر تو نیست مولانا نعره
زد و در پای سید افتاد و تصدیق نمودند و در اعتقاد افزودند
بعد از ان سلطان فرمودند که از کرامات و مقامات
سید ظهیر الدین بنده آنچه داری بطریق اظهار نه و گوش هوش را
بدان گوهر آبدار تزیین ده عرضه داشتم که در زمانی که احمد
بیگ حاکم و فرمانده بم بود روزی مرا طلب نمود و گفت

که عرض انکسار و عبودیت ما بخدمت سید اظهار نموده عرضه دار
که سلطان محمد بایسنغر حاجی محمد را بمحاربه و مقاتله سلطان بابر
بهادر مأمور ساخته ملتمس است که آنحضرت استخاره فرموده
بنده را از مآل و حال حاجی محمد تاجر گردانند و این فقیر عرضه
نموده روز دیگر فرمودند که امشب در عالم مکاشفه چنان
مشاهده نمودم که در زمین خراسان در میان کشتستانی
خرگاهی نصب کرده بودند و در میان خرگاه کسی نبود
اما خلق بسیار در حوالی آن می بود که مجروح و مقتول افتاده بودند
و شخصی پای اسپش بگل در آمده از اسب افتاد و سرش را بریدند
چون خوب احتیاط کردم حاجی محمد بود و کیفیت این حال را
نزد احمد بیگ اظهار نمای بنده عرض کردم که چون در روی
آن توان گفت مثال این حکایات را نباید بحث فرمودند که ما آنچه
دیدیم در رشته تقریر کشیدیم دیگر تو دانی چون چند روز از این
تاریخ گذشت خبر شایع گشت و سر حاجی محمد را بکرمان آوردند و صورت

حال رابعه

حال رابعه تقریر نمود در مجلس سلطان آفاق میرزا ابرداق
در ازدیاد و مراد اعتقاد افزود و فرمود
این حکایت به نقل صحیح روایت از صاحب نقطه و شیخ باچوا
نظام خیار الدین سلمان شاه که صاحب کشف و کرامات
و مالک رتبه و مقامات بوده و در کرمان بانی مبانی
خیرات و خانقاه و مدارس است و الحال آثار خیر در آن دیار
از آن باقی است نقل نموده که وقتی بولایت اربعه ابدا است
وست ولا در دامن تولای آنحضرت زده روزی بهنگام
عصر بود به وثاق بنده فقیر قدم رنجه فرمودند و بنور حضور
کلبه احزان مرا منور نمودند و نماز عصر در عقب آنحضرت
بادا رسانیدم بخاطرم گذشت که بحق این ذات مقدس
که این یک وقت نماز مرا بمحل قبول و بمقام وصول رسان
همانشب رسول ابطحی لقب هاشمی نسب را در واقعه دیدم بعد از
آنکه بصحبت فیض بخش آنحضرت مشرف بودم ملازمت حضرت

رسالت بحصول پیوست از آنوقت فتح الباب شده و قریب
بیست نوبت در عالم رؤیا بمشاهده جمال آنحضرت مشرف گردیدم
و اینهمه فتوح از توجه باطن آنحضرت در کار من پدید آمد و موافق
النجات و مطابق این روایت نظمی از خواجه سلمان شاه مذکور
در میان کاغذ پارهای او بدست درویش افتاده ایشان
ستاده و باشتها و همان صورت در سلک ضبط انتظام
داده اگرچه بدقت معانی و سلاست روانی آراسته

در آنوقت گز گردش روزگار | نمودم سوی خطه بم گذار
بتشریف دیدار قطب زمان | سید شمس الدین هادی انس و جان
مشرف شدم دولتم رخ نمود | که هر لحظه ام ترتیب میفزود
یکی روز وقت نماز دگر | سوی کلبه من فتادش گذر
دل مستمند مرا شاد کرد | و فاقم بنور خود آباد کرد
نماز دگر تا بعید عشا | بنور حضورش شرف داشت جا
پس و پشت او در صف نماز | چه گیسوی شکنش دیدم دراز

گشودم

گشودم بآن زلف دست نیاز | که ای در همه کار ما کارساز
گر این هست فرزند پیغمبرت | ببخشای راهی مرا بر درت
تمکن کرد کار را بحق رسول | دعا مستجاب و نمازم قبول
همانشب نمودم چو آهنگ خواب | ز بیدار بختی شدم کامیاب
جهان دیده چشم که بختم قرین | شدم با پیمبر شدم همنشین
بمقدار آنچه که با رسیدم | میسر شده اقبال بشکوه دوم
بحضرت همان دولتم دست داد | در لطف خان بر رویم گشاد

و هم از خواجه سلمان شاه مذکور نقل است که یکروز در کرمان
بلازمت سید جلیلشان مشرف گردیدم خواستم که پیش از
ابری بهم تمام بنیاد کردم که عورتی در بنده خانه عیال شده
فرمودند که حاجتت خواهی رسید که بولو دیرت یاد خبر
او را تحقیق خواهی کرد گفتم می‌گفتند احتیاط کنم و رقعه نوشته
نزد تو فرستم روزی دیگر آن رقعه رسید و مضمونش بود که
متوکل علی الله الجلیل مجد الدین اسمعیل بخاطرم خطور نمود در سری خانه

اما ثباتی نخواهد داشت همچنان شد و در همان زودی رایت عزیمت
بجانب آخرت افراشت   چون مخدوم زاده عالمیان و چراغ
دودهٔ اهل ایمان سید طاهرالدین محمد بجانب اصفهان شتافتند
قافلهٔ عظیم همراه آنحضرت بود بحجهٔ تمغاچیان باج می‌گرفتند
رسیدند و آنجماعت بسیار خفیف بودند چون مستحفظان شوارع رسیدند
یکی گفت پیر حضرت سید شمس الدین ابراهیم اند که سکه زند سرگرد
آنجماعت در بحیره موسوم بجوش آمده و دست بر سر نمود و گفت
من در کرمان بملازمت خواجه ملک شاه قیام می‌نمودم و برادری در
سفر داشتم و یکی از رفقای او باز آمده خبر فوت او رسانید
تباع و اقلام تحفه اسباب او تمام کرده فغان و زاری در گرفتند
و بزبان حال گفتند همرهان ما زمینم از سفر باز آمدند
حیرت دارم که چون پیران پیر باز آمد خواجه ملک شاه قدری عسل
ترتیب داده مرا گفت بپر و از سید احوال برادر معلوم کن
که بخدمت رفته صورت حال را عرض کردم فرمودند که مادرت را بگو
که فرزندت او بود

که تعزیت را موقوف دارد پس بار دیگر که استخاره کنم
و ترا از حال او آگاه کنم چون پس شد بخدمت رفتم فرمودند
که برادرت را در بغداد یافتم در دکان موزه دوزی
نشسته بود نمدی در بر و کسوتی از نمد در بر داشت
گفتم خبر فوت ترا بکرمان آورده اند چرا در رفتن تعجیل
نمی‌نمائی گفت رفیقی داشتم سه هزار دینار از من برداشته
فرار نموده و اینک من پای افزار سامان میکنم که تا بوجه
وطن شوم تا چند روز دیگر برسد گفت چهل روز دیگر
خواهد رسید باز آمدم و مادر را از صورت آنحال خبر
کردم مادر گفت این رفیق یار دیرینه و محب بی کینهٔ
اوست حاشا که او زر او را بردارد و خبر فوتش بیاورد
بهر حال تا صباح چهلم صبر کردم چون روز چهلم شد
رفتم برادر را یافتم بهمان کسوت و صورت و بمانده
از راه رسیده بود و با عورت من در حرف بود دیگر را

ملاقات کرده از احوال او استفسار کردم حکایت تنها
دینار و بی‌وفائی آن را در میان آورد و بیان نمود گفتم چند
روز است که از بغداد توجه این صوب نموده گفت چهل
روز است در دکان موزه دوزی سیدی بمن رسید
خبر تعزیت نهادن من بمن داد و حکایت رفیق بی‌طریق
و سپردن بردن زر بدو دادم و قدم در راه نهادم
چون راه داران حکایت اظهار کرد تمغاچیان قافله حریر
نگرفتند و از جمله بدرقه همراه کرده از محال مخوفه
بسلامت گذرانیدند خواجه سعیدالدین نام تاجری
بود بغایت متقی و پرهیزکار و چندین نوبت در واقعه
رؤیت حضرت رسالت مشرف گشته و در عالم
رؤیا مشاهده بهشت و دوزخ کرده گشته بسن طبیعی رسیده
اما بسیار با قوت و طراوت بود بگفت که از میان تمین
دیدار حضرت رسالت بشارت بیان کرد که در

اوایل حال

اوایل حال که بدین ولایت آمدم مرا بمبلغی احتیاج افتاد
و از هیچ باب دری بر کشاد و بغایت متفکر بودم بدر
مدرسه قاضی سید احمد خجسته آثار حضرت مقدسه شمسیه تشریف
گشتم بر گرد آشنائی و ملاقات واقع نشده بود سلام کردم
در آنحال مبلغی که احتیاج من بدان بود بهمان عدد بدستم
داده من گذشتم من اشراف مولانا حافظ که از اهل زهد و
تقوی بود نقل کرده که در زمستان بیمار بودم و بتب محرقه
گرفتار بودم چون طبیعت معتاد بود که هرگاه بیماری
رخ می‌نمود امتدادی می‌یافت متفکر بودم شبی آنحضرت را در عالم
رؤیا مشاهده نمودم سلام کردم جواب نفرمودند بخاطرم
خطور کرد که چون زیارت آنحضرت گذشته بدینجا آمده‌ام
آزرده خاطر شده‌اند فی الفور از جای برخواسته دست بدعا
برداشته فاتحه جهت صحت من خواندند چون بیدار شدم
از آن مرض صحت یافته بودم زبدة الاهالی خواجه عبدالملک

تقریر کرد که یکسال در بم وبائی عظیم حادث شد و والده من
با دو نفر غلام بیمار بودند من بطلب پیر تاج الدین عیسی
طبیب رفتم خود را بمن ننمود و بازگشتن آنحضرت را در
گوشه دیدم و از آن صورت حال پرسیدم از طبیب را طلب
کرده معالجه ترغیب فرمودند گفت که بر والده و خواجه علامات
ممات ظاهر شده و امکان حیات ندارد و مداواة فایده
دهد آن حضرت کاغذی بیرون آورده و اسامی احیا و اموات
در آن ثبت کرده بود بنمودند و فرمودند که اسم او در اسامی
احیا است معالجه کن از آن مرض خلاص یافته بیست سال دیگر
زیست کرد و این از آثار مکاشفه بود که بر سر تربت شیخ
حقانی عبد الله بلیانی بدان حضرت حواله شده بود
نقلست از خواجه مذکور که در وقتی که با شاه ضیاء الدین
متکفل مهمات و عامل اخراجات هم بودیم آنحضرت را جهت
نهر شهر با خواجه یوسف شاه و خواجه شرف الدین که معمار و سرکار

ولایت بودند

ولایت بودند مناقشه دست داد و خواجه یوسف شاه وی
او بانه در آمده قهر نمودند که جان در قبضه قدرت یزدانست
اما بعضی بندگان هستند که آنچه از حضرت ذو الجلال سوال
نمایند بعز اجابت مقترن یابد در روز چهارم از این
گفتگو هر دو بیمار شدند در شانزدهم خواجه یوسف شاه
هر دو در بیست و سیم خواجه شرف الدین جان بقابض ارواح
سپرد و شخصی را خیالات فاسد و وسواس خاطر اثر
بهم رسید چنانکه بسر حد جنون کشیده شبی بدان حضرت شد
در واقعه دید که گفته شد بنیاد وجود را فارغ ساز او را در
خواب تصور آن شد که گویا چیزی از او افتاد چون صبح شد
آن عارضه زایل گردیده روی بصحبت نهاد نقلست از
شیخ که گفت ارتق بجانب هم آمده ده عدد بجهت
آنحضرت در روپاکی کرده بودم هنوز نگشاده بودم
که فرمودند تا کی عشره کامله من نگاه دار و در وقتیکه شاه منصور

در شیراز بر مسند سلطنت استقرار داشت پهلوان زین
الدین شهربانگی که در آن ایام از جملهٔ مشاهیر کرمان و متکفل
مهمات دیوان بود قریب ده کس را گرفته محبوس نموده
و اولاد و اتباع ایشان بخدمت شیخ زین الدین علی کلاه آمده
التماس شفاعت میکردند و شیخ متامل بوده سئوال او
میکردند که پهلوان مردی صاحب خیر است از جمله رباطی آن
ساخته و سفره عام در سر آن راه انداخته و رونده و آینده
خوان احسانش محظوظ شده القاب آن چه توان بر آن حضرت غضب
مستولی شده فرمودند شخصی چه آنکه اندک خیری در وجود
آمده باشد اکنون باعث عقوبت جمعی شده باشد روا است
که شخصی را که ده روز دیگر تخته در دست و پا خلاص بود و در
بند القاب او نباید بود از آن مجلس خشم آلود برخواستند
و انعکاس در شیراز اشتهار یافت چون صبح دیگر شد آنحضرت
او را او میخواندند که از مردم شهر فریاد برآمد که پاشیدگی که پهلوان را

بند بر پا نهادند

بند بر پا نهادند و بند پا از ده از او ستدند خواجه
شاه مودن که یکی از صلحا متعین بود نقل کرده که در ایامی
که طعام نایاب بود اطفال از آتش جوع در التهاب بودند
گفتم خدایا رزقی حلال عنایت فرما که در این اثنا کنیزک
آنحضرت در آمده خوانی آورده از الوان اطعمه در او مهیا
رسانیده و جوع اطفال تخفیف یافت. نقلست که آنحضرت
در کرمان بحمام بابا نصیب که از جملهٔ مجاذیب بود تشریف آوردند
و در آن اثنا بخواطر آن حضرت رسید که مجاذیب احوال عالم را
بچه سان بعد از ارتحال دانند که بابا نصیب از در حمام در آمده
سلام کرده و طاس آب گرم بر سر آنحضرت ریخته بگفت
که دولت مرید از ریختن آب گرم در مقام نشو برآمد در آن
حضرت تبسم فرمودند که آب گرم نسبت هرکس از این حمام بیرون
شتابد هرگز او را هوا و دنیا بد و از آن واسطه متضرر گردد
دیگر ثروت تجارت بصحت رسیده که اینچنین بعد از آن مریدان

استدعای بیان آن رمز نموده گفتند که چون اسرار ما گذشت
که ابا مخادیب چند مدت بعد از رحلت از کیفیت حالات عالم
خبردار نشده بابا درآمده و دست دوست بعضی پیش از آن اکابران
وقوف نیست اما اگر بابا از خیال درین سال باخبر است
بعضی درویشان هستند که احوال ماضی و استقبال را بوجهی میدانند
مولانا محمود طبیب را مرضی صعب طاری شده بود
حالیکه از حیات قطع طمع آخر روزی متغیر گشته کسی بملازمت
حضرت سید آمده کیفیت آن حال را عرضه داشت نمود
طعامی پیش نهاده بودند که تناول فرمایند دست از طعام
کشیده دعایی فرمودند در همانشب مولانا حافظ کی
صبحی را در عالم رؤیا دید که بگفت آمده بودند که مولانا
محمود را به بند حال او را بشفاعت سید بخشیدند
بعد از آن روز بروز آثار صحت بر او ظاهر گشت و آن واقعه
بخیر گذشت   مولانا عبد السلام قاضی نسا به تب ربع مبتلا بود

کسی بطبیب

کسی بطبیب امیر تاج الدین طبیب آمده بود حضرت از کیفیت طب
او سؤال کردند گفت بواسطه علاج تب ربع استسقاح بملاقات
او شده فرمودند که از خوردن نان احتراز نتوانست نمود
قریب شب نوروز که هشتاد بود سبحانک میفرمود چون
روز نوروز شد دیگر تب نکرد   در زمان امیر تیمور
گورکان مولانا محمد ساغرچی کرمان آمده بود آنحضرت
عرش الملیاه را از ایوان پادشاه استدعا نموده جلالی
را در آن خلاصی داده از دفاتر مستر و کرده بودند اتفاقا
نسخه از آن بدست مولانا محمد افتاده بعضی بر آن گشته
در کیسه نهاده و با هیچکس اظهار نکرده بودند روزی آن
حضرت بواسطه رجوعی بمنزل مولانا محمد رفته بعد از زمانی
گفتند که بعضی مسئله در باب عرش الملیاه درست کرده بعرض
ما باورند انکار کرد آنحضرت گفتند از من مپوش و در جای
آن کوشش که بر این سامی افتتاح و اختتام آن ظاهر است القصه

بعد از مسالغه کعبه را طی نمیده ان نوشته را ظاهر ساخت و پیش آن
حضرت نهاد و معذرت خواست آن حضرت او را نصیحت کرد
که این چه اندیشه باطل بود که میخواستی جمعی را در بلیه اندازی و
بعقوبت گرفتار سازی وان سند را پاره کردند

آثار خیر در که حاجت روا و مکان استجابت یکی از نشیب
تجویز ترویج آن تصدیق آنقدوه ارباب تحقیق و در
وقف نامه که عالیجناب وزارت شاه المجاهد قدس الله
خواجه شمس الدین عبدالله بعضی محال را بان بقعه وقف کرده
در انجا لا سطالعه شده که ان مزار فایض الانوار منسوبست
بحضرت ولی ملک هدایت و شاه خطه ولایت اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی ابوطالب و در نواحی آن نشانه شیری
در پایان کوه بر سنگ نقش بسته و فراز کوه سنگی را
صورت شیری کشیده ظاهر و هویداست و تندی مدید
وعهدهای بعید از نظرها مخفی بوده تا کاشف اسرار جبروت

وصغر عالم

وصغر عالم لاهوت سید نور الدین نعمت الله سلطان
الاعاظم السادات والاولیا سر الله فی الارض والسما
شمس الدین ابراهیم و حضرت ولایت منقبت هدایت
مرتبت المتجلی بکل زین سید معین الدین حسین که هریک
شاهباز بلند پرواز عالم ملکوت و کاشف اسرار لاهوت
بوده اند و در زمان خود قطب وقت بدین تصدیق نموده اند

نقلست از مریدان حضرت قدسیه نوریه انوریه علیه علیه التحیه
التحیه و در تذکره ایشان نیز مذکور و مسطور است خصوصا جامع
صادق الروایه الااوراق مولانا همام الدین عبدالرزاق کرمانی
که تاوی فضایل نفسانی بوده و اجداد او منظور نظر لطف و
تربیت حضرت قدسی مرتبت طریق ربط و صحبت حضرت شمسیه
بیان کرده که میان ایشان کمال صداقت و اتحاد بوده
و در رساله که تالیف نموده در حالات و مقامات کرامات
حضرت مقدسه نوریه انوریه تعریف حضرت شمسیه و رتبه آنحضرت

و اولاد عالی نژاد حضرت نوریه بدین عبارت بیان نموده که سیادت
حضرت مقدسه نوریه و حضرت سید تقی پرهیزکار نادره فلک دوار
مرشد الخلائق و هادی خلق الی الطریق رضی الخالق الناهج الی منهج الحق و
منهاج القوم سید شمس الدین ابراهیم بکمال محبت و ارتباط بوده
منقول است که نوبتی دو نذر جهت حضرت مقدسه آورده یکی را او شیدند
و یکی را انجام سپردند که حواله بحضرت سید ... روز دیگر آن
حضرت بصحبت آن حضرت رسیدند نذر را حاضر ساختند تجدید
قواعد محبت وراثت شد و حضرت نقاوه اجداد الطاهرین
سید طاهر الدین محمد شهید خلف صدق آن حضرت میفرمودند
الیمنی غریب چند نوبت از صحبت حضرت مقدسه می یافتم هرگز نبود
و برادر حضرت سید شمس الدین ابراهیم السید السند العالم
الحکیم اللطیف الحبیب سید تقی الدین محمد که صاحب اطوار و سالک
شعار بودند دو نوبت بمکه معظمه فرموده بودند و بخدمت حضرت
مقدسه رسیده بودند و آثار النظر حب می آمد بوده که حضرت

رفع العماد شریف

رفیع العماد شریف الامجاد و نقاوت نسبها و رفع جاه سید رفیع الدین
عبد الغفار را از جمله وصایا اتصال با اولاد حضرت مقدسه فرموده اند
ان من البر ان وصل المرء واهل وداد ابیه و دیگر منقول است و
در تذکره ~~حضرت مقدسه فرموده اند~~ نوریه مسطور که در وقتی که
توجه آنحضرت قدسی منزلت از عالم فنا بعالم بقا نزدیک شده
بوده وصیت فرموده بودند که چون دعوت حق را لبیک
اجابت گویم منتظر باشید که یکی از اوتاد و یکی از اقطاب جهت
غسل و نماز من خواهند شد از غیبت بعد از ارتحال آنحضرت همان
بابا حاجی نظام از موضع قهیم آمده جسد مبارک را غسل داده
بمسجد جامع کرمان بردند و گذاشتند و جمیع اکابر سادات
و اولیا و زهاد و اوتاد و هر بلاد و خواه جمعی از اهل کشف و شهود
که مولا و مشایخ کرمان بودند حاضر آمده ناظر بودند که حضرت
مقدسه شمسیه در باغ صحرای نشان از اعمال ولایت اربعه کرمان هم
که از آنجا تا کرمان قرب بچهار فرسنگ است ملهم گردیده رفت

فرموده که شیخ قطب عالم ارتحال فرموده قدم در راه نهاده
بطی الارض قطع مسافت از در مسجد در آمد بر آن حضرت نماز
کرد و جنازه رحمت اندازه را بایان آورده دفن نمود
و در همان روز غسل و تجهیز و مقام خود فرموده بعد از رسیدن
مبشر اخبار آنجا سبب غیبت را استفسار کردند حضرت مقدسه
فرمودند که شاه ولایت پناه وفات یافته بود و بنماز ایشان
قیام نموده بازگشتم بعضی را از اهل انکار کیفیت این واقعه عجیب
و غریب آمده که در دیگر و زعزیمت رجعت چون صورت بسته بود
بعد از چند روز از دار الامان کرمان که در آنجا خدمت به آن حضرت
فرموده بودند و صورت آن واقعه بتحقیق رسید و تعجب از انکار کرده
و نفع دیگر در اوایل این مقال و ابتدای این رساله در باب زیارت
تحریر کار یافته که دلالت تمام بر محبت و اهتمام و قدر و
احترام سید مسطور دارد از پیش گذشته و مرقوم کلک بیان گشته
دیگر در طرف شمالی حوالی بم کوهی است موسوم بکوه کبود

وارد دامن آنکوه

و از دامن آنکوه کوهی است دیگر که حالا از نزدیک نخل فرخ شهر آنجا
وارد و مشهور است که در اوقات حیات حضرت مقدسه عجب
بارک الله فی شهرنا هر روز شنبه بعد از نوروز تشریف برده بصحبت
حضرت خضر مشرف گردیدند و بموعظه آنحضرت اداء سفر نمودند
بعد از انقضای صحبت دست در دست از آن کوه که
موسوم بمبارات نزول فرموده و وداع نموده و وعده
بسال دیگر بوده و میانه آن حضرت و خضر مؤکد عهد
و پیمان گردیده که در ایام حیات شما البته هر کس هر شنبه بعد از نوروز
در آن مقام بقصد زیارت من حاضر شود بی فیض باز نگردد و از آن
وقت این قاعده بزرگ و کهان مصطلح شده که هر شنبه بعد از
نوروز بدان مکان فیض نشان رفته بشرایط قرائت
قرآن و تلاوت قیام نموده بعد از سعادت بسر باغات
و بساتین از روز صرف شود حالا آن قاعده جاریه اگر در
سالی تخلفی در این امر واقع شود تشویش و نقصان بیش از بیش و

در کوه

در آن ملک عاید گشته آنحضرت بنای خانه و رسم امر و نهی

و نظارت بنام مهر و ... و عبادت استحکام ... غریب ... خانه

و ... حالات ... در جمع ... ادراک ... آن

سالها که ... وقایع ... صحیفه ...

ارکان دولت ... در ایام مجلس عالی ... اکابر ...

... از حکایت ... که ...

و ... از ... مجلس ...

... الله ...

... اعلی ...

اگر ... و همت بر عروج ... و ...

و در ایام ... حکم ... و ...

مراد ... و ...

... بر ... تعظیم ...

... انشاء الله ...

بمراد اولیاء دولت

است که ورود بسیاست آنحضرت در دیار خاقان مرکز عز و اعتلا رفیع

و دور کاه اعتباری با متعلقین نشینند بخشا سوادی کم نزد ایمن شاه و دور از آن خبر آن

نشان عدالت فشان گوید آب عیدر شد از شعرای آن شهر الله

... متابع و عنون عسکر ... عصیان ... تمامی ...

سرسبزی باغات و بساتین و معموری آن سرزمین است

داروغه و حکام و گماشتگان و مباشران از تسلط و تغلب خان

امور و مقصد آن اعمال ایشان و ولایت ... به نهند در ...

عالیحضرت قدسی مرتبت سلام و اسلامیان پناه سیادت و ارشاد

دستگاه مرتضی اعظم معلی اکرم مرشد طوائف اسلام مولای

اعاظم ... و السادات العالم مرجع الملوک و السلاطین ... الله

سید شمس الملة و الدنیا و الدین ابراهیم ایده الله ببقائه

و ادام من المسلمین برکات انفاسه القدسیه بشریف حضور

شریف ... و ... عزیمتش را با منزلت و مراسم ... گشته

از فحوای نصایح دلپذیر و مواعظ ... ارشاد ...

گشت و از مصاحبت شریفش سواد ارسال و استعمالش بر ارباب عفت
سایر اکه رعایت جانب سادات رفیع الدرجات منتج سعادات
ابدی و مستلزم و مستوجب رفع درجات سرمدی است اعتقاد
والتفات ما درباره طایفه علیه با علو درجه کمال حاصل است باهمت
وهمت کیمیا خاصیت پیوسته بنظم امور اهل صلاح و عفت مصروف
وعنان ارادت و رغبت بصوب تفریغ بال سادات وعلما
معطوف است بنظر اهل اعتبار بر انتظام احوال خدام آنحضرت
گماشته اند و این حکم اصدار یافت تا از اسباب واملاک
و باغات و عمارات و تعلقات آن حضرت و برادران آن
رفیع المقدار و فرزندان منیع الاعتبارش قطعا و اصلا از نهب و وجه
خراج و عشر و ده یک و فرودعات و مراعی بهائم نطلبیده چند
آنحضرت در کمال حرمت از جهت این عارفه متعرض این مطالب
ابای نورزند اما چون بر رای انوره محقق گشته هرکس با آنحضرت
جهت استطلاب فتح و غیر ذلک در معرض تعرض در آید هیچ ازآنکه

از خدمت مستوفی رتبه ازانجا که علو درجات و سمو مقامات
آنحضرت ولایت تربت که شمال معنوی نوعی یافته که از آن
اقدم بستان گشته از آن حضرت قبل این عارفه استدعا شد
می‌نماید که از وکلا و کتاب و گماشتگان دیوانی مطلقا در معرض
طلب در نیاید و چون تقادم ایام دولت روزافزون ملکه بنیان
حیات ذات اقدس همایون ما از میامن برکات توجهات آن
عالی رتبت در روی ارادت آن حضرت رابطه تنزر خانه دیوان
حسبه جمیع آنحضرت مجری دارند و تمامی خراج و عشر و ده یک
و مراعی و مواشی آنحضرت و برادران و فرزندان و اقوام متعلقان
و مسلم دارند و جزو مرفوع القلم شمارند و هر ساله احکام مجدد
بنویسند و سایر تحریرات و تخفیفات و عوارض و زواید و سایر تکالیف
دیوانی فراهم و متعرض نشوند و اکره و مزارعان و عمله و سرکاران
آنحضرت را رعایت نموده بر کل از جهت قدم و قلم کشیده
دارند و تحریک و بیگار و قعدان والاغ و نزول و مدد و شلتاک

دیگر ولایات را تعرض رسانند و از فرمان سرکار تمرد نمایند و ادعای
خودسری را بهیچ وجه منظور نکرده اند و هیچ اول مبادا از عصیان
عسکر که اکثر ظهور آن از اتباع قدم فرض لزوم آنحضرت است
جدا ساخته اند و شرب زهر عافیت دیات آنحضرت و اقدام عام بمقام
نیز و هیچ آفریده بیرون و متعرض آن گردیده و در استمرار و استقرار
آنها کوشیده و شکر شکایات کمتر کسان آنحضرت نموده بیشتر
دیگر نرسانیده در این ارباب تقصیر نمایند و اعتماد بر وقوع آنها
نمایند بحر احسان مرحوم کلام عشیره ... در ابراد بعضی
وقایع که در ایام آنحضرت در هم واقع گشت و بعض نوبت آن
بخیر و صلاح گذشت و این صحیفه شریفه مخصوص بوده و حادثه اول
راویان صحایف اخبار و ناقلان صحایف تحت اثار ... چنین آورده اند
که چون امیر بزرگ صاحبقران امیر تیمور گورکان در تاریخ سنه ۸۰۷ از این
سرای پرملال بجهان جاودان انتقال و در تحال باعث اختلال
باحوال ممالک ایران و توران روی داده یاغی هر یک از امرا و امیرزادگان
دیهیم ... سلطان

در محل و مکانی که بودند خطبه و سکه بنام خود کرده دم استقلال
زدند و چون در ایام سلطنت صاحبقران حکومت کرمان
و توابع او به میرزا ... که از امیرزادگان نسبت
که با وجود قرب قرابت به حضرت صاحبقرانی در جمله از حاج
او استراج داشت در خلال این احوال خیال استقلال بخاطر رسانیده
حضرت ... سنه ۸۰۷ ... در رجب ... و جلال
جامه برابا برد و آگاه شده او را نصایح و مواعظ بلیغه
فرمودند که عنقریب تخت سلطنت و جهانبانی بتجدید بهار ان
شاهرخ ... خواهد یافت حقوق تربیت
صاحبقرانی و شمول عاطفت خاقانی جهت مکان مقتضی
آن نیست که با ولی‌زاده خود در مقام کفران نعمت ...
و اقل ... که از عمر تو مانده باشد بر خود راه داده ...
با ولی نعمت ... و ... که ...
هر کس خیال باطل و اندیشه بی حاصل کرده عنقریب سزای او ...

نخواهد کرد دید و ندامت و تأسف نخواهد کشید او نیز سخنان

آنحضرت شیخ قبول ننموده و از آن عزیمت برگشت و در سنه ۸۰۶

از محنت سرای دنیا درگذشت این اولادش صاحب سلطان

در کرمان بجای او نشست و [illegible] سلطنت کرده بعالم بقا [illegible]

او نیز چنان رفت که فرزندی نبود و از فوت آن بعد از سلطان

اویس شاه متصدی حکومت کرمان گردید خطبه و سکه بنام خود

کرد و در نظام امر سلطنت خود کوشید برادر کهتر سلطان [illegible]

زمان مدید در آنجا حکومت بر سر نهاد و خود را حاکم

و [illegible] روی بجا قرار داد و چون در ایام سلطنت صاحبقران

تفویض حکومت عراق و فارس باولاد امجاد عمر شیخ میرزا

مفوض بود میرزا پیر محمد و عمر شیخ در شیراز و میرزا رستم در اصفهان

و میرزا اسکندر از یزد آن توجه بفارس کرد و در وی بلاد

[illegible] میرزاده پیر محمد آورده در این اوقات [illegible]

[illegible] سنجرکان [illegible] در شیراز [illegible]

[illegible] (margin note)

در روی عزیمت سنجرکان

در روی عزیمت بسنجرکان آورد و چون این خبر وحشت اثر

بسمع سلطان اویس رسید لغات تزلزل گردید و عریضه

مخبر از مضمون این قضیه بحضرت [illegible]

و کیفیت عزیمت میرزا پیر محمد را در آن عریضه حکایت و در

طی [illegible] و رطه بر آفات استمداد [illegible]

در جواب نامه نوشته [illegible] این سلطان [illegible]

[illegible] که ایشان ضرری نرسد مردم این [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که دولت آن [illegible] رسیده و نسخه [illegible]

انجامیده آن بود که چون میرزاده پیر محمد چند منزل [illegible]

بیرون آمده [illegible] تنها در بارگاه نشسته و دل در [illegible]

[illegible] که ناگاه یکی از اعیان [illegible] که نسبت [illegible]

آن موسوم بود خود را ببارگاه انداخته و آن [illegible]

این خبر وحشت اثر بسمع میرزا اسکندر رسید [illegible]

شده و فحش را بدست آورده و عتاب و خطاب کرد که
ترا چه بر این داشت که بر این عمل شنیع و فعل قبیح اقدام نمودی او
در جواب گفت اگر بد کرده‌ام بخیر تو به نسبت میرزا اسکندر اعراض
شده بقتل او فرمان داد و بجایت نشتر را در سعادت نمود و آن سال
آمدن کرمان در تعویق ماند و ضبط و ربط و نظم و نسق شهر را اولیای
دولت دیگر بعزیمت تسخیر کرمان لشکر کشیده و خارج شهر کرمان نزول
نموده و لشکری جرار بسر کردگی امیر فاضل که از امرای میرزا بقیه
نامزد تسخیر بم فرمود و در آن حین حضرت مقدسه در کرمان بودند
خلایق بم دیگر آه و ناله تا بجوز رفته به دولت سرای آنحضرت آمده بار و بنه
و اموال و اسباب خود را در دولت خانه آنحضرت نقل کردند
و تا غارت و نهب در کار بود و در روز مردم روستا تعدی و شکنجه
مبتلا بودند اما احدی کسی نبود که به پیرامان سرای آنحضرت
و کسانی که در آنجا التجا برده بودند و با وجود آنکه حمات ذخایر بود
و دفاین نامحصور بدان جا می بردند و مفسدان و ارباب غرض

تحریک نمودند

تحریک نمودند که ذخایر و دفاین وافر در اینجا نهاده است که
در این اثنا حکمی از میرزا اسکندر رسید که امیر فاضل باید که در
تعظیم و تکریم اتباع و اعوان حضرت مقدسه کمال سعی و جهد
بجای آورده و هر کسی التجا بدانجا آورده باشد کسی متعرض ایشان
نرساند و ایشان چهار پنج روز در بم توقف کردند و خلایق
بتمامی از او رهایی خطر یمن توجه عدیم النظیر خلاصی یافت
و مکروهی بدیشان نرسید سبب آن بود که چون میرزا اسکندر
بظاهر کرمان نزول فرموده بود حضرت مقدسه با او ملاقات نموده
و فرموده که در این ولا تسخیر کرمان حواله بتو است آن میرزا که آب
و آزار خود و مردم من که بحسن همت و قوت ولایت آن از
کرمان روان شده و جهت نزول منتسبان آن حضرت
اسکندر را استدعا نمود که بیست قدم رنجه صحبت کرمان از آن حضرت
تمنا بخشیدم التماس حضرت تصدیع کشیدن نسبت فرمودند که جمعی
از صغار و کبار لشکر تو از ملوکات نکاره دکار زرار به سبب آورده‌اند

بوارزان کرمان آمد بعرض رسید عذر خواست و در خلال این حال
مسند سلطنت و اقبال بجلوس حضرت خاقان سعید معین السلطنة والدین
شاهرخ میرزا شرف و زین شده کتابتی بوارز معاودت کرمان از
ازان خاقان عالیشان بمیرزا اسکندر رسید که در این مدت که واسطه
مسر مهام و تمشیت نظام ما ورود لشکر و کاهی بسرحد هندوستان
میرفته که مهمات آذربایجان و عراق بوالدم و مخالفان در [illegible]
متعدد بزم و قرار نیست رجال از جاده ادب انحراف
ورزیده بعضی سر از امر ایشان نموده با عنایت فرصت سرانجام
حالا که بالکلیه در مهمات آنجا توجه شده لشکر فیروزی اثر تصمیم
عزیمت آذربایجان داده توجه بدان صوب نمودیم باید که
آنفرزند در جمیع [illegible] مدینه بر روی توجه از روی کرمان [illegible]
در امحال لشکر با نصرت لشکر [illegible] داشته باشد از راه [illegible]
رجعه نماید که از طرفین در آمده دفع اعدا نمائیم میرزا اسکندر در مقام
جمعیت لشکر در آمده چهار هزار سوار با هزار [illegible] در آن [illegible] لشکر

باستعداد ایشان [illegible] بزرگ و مماس است و بمعاودت [illegible] نهضت که
انجاعت [illegible] بر جان [illegible] زرف [illegible] کشته [illegible] آمد
[illegible] ورود [illegible] و همه [illegible] جمله [illegible] شده [illegible] لازم [illegible] خون [illegible]
در کوی [illegible] خاطر جمعی با ایشان [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] جهت [illegible] شده و [illegible] اصحاب [illegible] ایران
کاهی [illegible] مهمات [illegible] لشکر [illegible] آرام و مبالغه تمام باز گردیدند و معاهده
نموده با وجهی که اسکندر [illegible] قرار [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] آورده و تمامی [illegible] که بعضی از امرا [illegible]
نصیحت مینمودند که میرزا [illegible] و جامع [illegible] ما [illegible]
آنحضرت [illegible] نفس خود [illegible] بر [illegible]
رهائی [illegible] است [illegible] نفر [illegible] از اسکندر میرزا
اسکندر باز [illegible] روی [illegible] و در راه تمامی [illegible] تعهد حال [illegible] قطعه
[illegible] کرده و اطراف [illegible] منزل بمنزل می آمدم [illegible]
منزل و مکان خود رسانیده [illegible] و [illegible] وقت [illegible]

بعد از ان [illegible]

ودو ور سپاه و حشم مغرور شده اندیشهٔ خطا راه داده و بجانب استرابار
مبادرت نمود و چون خبر مخالفت میرزا اسکندر بسمع حضرت سرور نامور
گردید و بار دیگر عصیانش در شیراز مقرر گشت حکم باستیصال ارباب
دولت بجای آورد و بیان کرده اند و بالجمله باغی دیگر عالم عزیمت
شنیدن آن خلاف فاحش و جهت فایده است اول وضع ادا اسم
و رفع ادا ایام بجانب لشکر نصرت اثر بجانب عراق و حرکت آورده
میرزا اسکندر نیز از این معنی خبر یافته و لشکر ارباب شجاع بیرون
شتافت در حوالی اصفهان تقارب فریقین و تلاقی عسکرین
دست داده نیران جنگ و کشش التهاب یافت لشکر اسکندری بهزیمت رفته اصفهان
عزیمت نمود کار بر شهر لطافت داده در بلدهٔ اصفهان متحصن شده
لشکر شاهرخی بمحاصره مشغول شده و بزور اسباب مدت محاصره
در خانه ها در میان قحط افتاد و کثرت منفعت لشکر بعضی از
شفع ساخته بخدمت خاقان سعید میرزا الغ بیک رفتند و بحضرت ازو
ببرد از ستم رد در حق تهور و چون کار دست کلانتر در خواسته
بلاد جرم

٦٨

مهر در نیم جهان بخشش کشیده و الحق لشکر فرو روی ارجمند
استقبال قرا یوسف ترکمان کرده و چون این خبر در اطراف
عالم انتشار یافت رسید بعضی از اصحاب متقدمه که از حضرت
سؤال کرده آنحضرت فرمودند که احتیاج برفتن ما نیست
چه اگر نزد ما منازعت بمصالحت و رعایت اشرف
اولیا و دولت نشسته هر جا تحقیق علم اندک بعضی از راهی افکار خبر ما بحوالی
رسیده اما چون قرا یوسف خبر توجه عساکر منصوره شنیده
در تهیهٔ اسباب جدال و قتال برآمد که پی بسیج شینی گردد
از ان عالم درگذشت و چون موکب مسعود بمازندران بحوالی ری رسید
این خبر در ارجای او شایع گشت و بتهیهٔ اسباب قتل و جنگ
و نزاع و جدال آذربایجان نصرت سپاه ظفر قرین در آمده و جمع
فتح مظفره سپاه در کتاب افادت اثر روضة الصفا عبدالرزاق
مسطور است که چون سلطان اویس والی کرمان درین مدت
بملازمت بارگاه سرا علم اسپان و ایلچی بطرز تحف و هدایا و باج
و خراج

طریق ایلچیان مسلک داشت مجتمع شده روانه و عزیمت آنها
خاقان سعید را از آن نوبت و قرار بر اوسط زمستان نهضت
فارس و عراق ملک گشتن مرکب همایون شده تا به سلطان اویس
از جهت اعلام ظفر جلادت و وقوف بر فتنه تعدی جوانب اسلام
و قدوه اولاد آدم امیر سید ... عبارت از حضرت ... جهت
تمهید طریق مصالحت شتافته و به تعجیل هر چه تمامتر آن امور در حضرت
نیز بنا بر مصلحت زمین جلالت در قصبه سرخس بار ...
شده تا زبان شفاعت گشوده و التماس جرایم و تقصیرات سلطان
اویس نموده چون خاقان سعید را حال عبودیت و انقیاد نسبت به آن
حضرت بود از ... آن حضرت ... و قرار بر ثبات ... چون ترک
همدون مقرر که ... معاودت گشته سلطان اویس را
به پایه سریر خلافت مصیر رسانیده خاقان سعید نیز سخنان آن حضرت را
بسمع قبول اصغا نموده آن حضرت ... در روی ...
در اواسط محرم سنه تسع و عشرین و ثمانمائه در بلده هرات نزول ورود
دوم محرم ... شد

و چون حضرت سید ... همراه ایلچیان قصبه ... بود چون
از سرخس ... حرکت فرموده ... ایلچیان رسیدند سلطان اویس از لوازم
تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و چون بعضی از ... ایلچیان خاقان
سعید گان آنچه به موجب ایشان ... از بعضی از لشکریان سلطان
اویس غارت کرده بودند به آن حضرت آغاز اعراض کرده فرمود
تا تمامی اموال و اسباب ایشان باز گرفته تسلیم نمودند سلطان اویس
... حضرت ... کرده بعضی از ارکان ...
... آن حضرت مبالغه نمودند
... که آن حضرت ... خود ...
...
... سلطان اویس و امرا ...
...
...
... از ... حضرت ... در ... ایشان

بعرض حضرت خاقان ایلچیان رسانیدند حضرت رشید رنجیده
بجانب ایشان توجه نمود و گفت در ولایت ما در زمره اسباب سلطنت است
بود و مرهم را اسپ معهود در حضرت [illegible] خلعت و تحفه حضرت سلطان میگوید
و رفتن مصلحت نیست زیرا که مبادا لشکر سلطان اویس از دنبال در آید قطع
الطریق حادث شود [illegible] مقصود در این سفر [illegible] که مبادا لشکر
سلطان اویس از دنبال ما برسد و تحریر میکردند که حضرت در موضع [illegible]
که در بیرون [illegible] است چند روز نشسته اکابر و اهالی هر چند [illegible]
فتح آنحضرت نموده [illegible] ستاره [illegible] با چند [illegible]
آنحضرت و [illegible] آنحضرت مراقبت نموده چون
باده و [illegible] بسیار [illegible] نزدیک [illegible]
توقف واقع شده [illegible] همه [illegible]
رحمت الهی [illegible] چون [illegible]
رسانیدند لشکر شاهرخی که [illegible] لشکریان [illegible]
چون حضرت رشید [illegible] امرا و عظماء لشکر [illegible]

و بر [illegible]

و شرایط تعظیم و تکریم تقدیم نمودند و تحفه خود که [illegible]
ترجمه و توقع می‌باشد که ما را این ترجمه [illegible]
و در اینجا ما را [illegible] لشکریان و [illegible] خاقان [illegible]
مردم هم [illegible] با [illegible] تحفه گذرانیدند و برگذشتند چون [illegible]
[illegible] عاق و امداد [illegible] الدین که
ملک [illegible] فرمان روای [illegible] استقبال نمود و شرایط [illegible]
و [illegible] مراقبت [illegible] آورده [illegible]
مبارک سلام آنحضرت می‌آید و بزبان نیاز عرض میکرد [illegible]
آنچه رضای [illegible]
مسلم [illegible] آنحضرت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
متوجه دار السلطنه هرات شدند و بصحبت خاقان رسیدند مقدم ایشان را
[illegible] داشته فرمودند که [illegible]
[illegible] از [illegible]

آنحضرت فرمودند که حالا هست روزی در ملازمت تا بعد از این نیز هستیم که
چه شود و چون خبر از ورود آنحضرت بهرات و خبر ورود او بازاریان از کیفیت
تمرد سلطان اویس آورده بودند و از روز ورود ایشان آن خبر را بعرض خاقانی
انتساب رسانیده بود چنانچه قبل از این اظهار نموده حسب الفرمان عالی امیر جهان
شاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان باتفاق حکام قرا
دربست با جمعی از اعیان که آنحضرت متوجه تسخیر کرمان شدند اما
آنحضرت در محفل خاقانی فرمودند که این لشکر رفته اند اما کرمان را
نمیگیرند و بموجب الامور مرهونة باوقاتها تسخیر آن حوالت بوقت دیگر است
اما چون خبر وصول لشکر سلطان اویس رسید در شهر متحصن گردید و لشکر
خاقان را مهم بمحاصره انجامید و در خلال این حال حضرت سید
عزیمت زیارت مشهد مقدس رضیه رضویه علیه الصلوة و التحیة نموده
بزرگ و فرزندان سادات سعادت بهرات نمودند مقارن در هرات که
خبر وقوع فتح کرمان شیوع تمام داشت و باعث آن واقعه آن بود که
شیخ حسن عطار که از زمرهٔ ابرار بود دیده بود که بازوی کرمان سوراخ شده

آنحضرت فرموده اند که این قضیه واقع شود و فوجی از لشکریان
بشهر درآیند اما بر تسخیر قدرت نیابند و آن چنان بود اما
بار چهارم فتح آنجا بر مذکور شد و بخاقان بعضی گفتند تو نیز بدین ارا
باش که کرمان تسخیر کرده و تو سلطان سلیمان نزد او رسیده
که دولت هستند از آدمی بیست ترکمان از ساقی اقدام و عرض
داشت سلیمان عرضه فنا شود و اولا آنکه رخصت مراجعه از ادنی و اربی
و مقدم راست زاری تا بعد از انقضاء رمضان روز سلطان اویس رسولان
نزد امرا بالمشاوره فرستاد و پیغام داد که اگر خاقان کشور
ستان مرة بعد اولی و کرة بعد اخری قلم عفو بر جرایم ما
برکشیده و شما مرحمت نمایید و سر قدم ساخته و شمشیر و کفن در گردن
انداخته ملازمت آستان رفیع الشان مبادرت نماییم امرا کیفیت
حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده حضرت سید نیز در آن
باب اتفاق نموده بعد از التماس عفو ایشان بنا بر رقیه ... ورود به بستان
بر و آنچه رخصت صلح گرفته نزد امرا فرستادند و امرا عام نافرسته
بر

که اگر سلطان اویس در عهد و میثاق خود صادق است یکی از
امرای عظام خود را روانه با لشکر در فرمان نماید که ترک محاصره کنند
چون سلطان اویس از فرمان واجب الاذعان آنحضرت آگاهی یافت
خوشحال شده امیر شیخ حسن را که از امرای دولتش مزید قرب
اختصاص داشت نزد امرا فرستاد و ایشان از ظاهر کرمان
برخاسته روی توجه بخیمه سلطان نهادند و چون بقربوس
مشرف گشتند حضرت سید را بار شفیع ساخته باتفاق امرا و شیخ
حسن که از جانب سلطان اویس آمده بود درخواست کردند
او کردند و التماس تاکید عهد و میثاق در میان آوردند حضرت
خاقان سعید ملتمس امیر ابا الحسن قبول ارزانی داشت و چون در آن
ایام اسیر بسیار از صغار و کبار از ملکات کرمان چندان مضار از رنج و عسکر
نصرت نشان خاقان سعید آورده بودند حضرت سید مبارک
استخلاص آن از خاقان سعید فرموده و شادی کردند که هر کس
از اسیران کرمان آورده باشند خبر سازند و سواران تا از اسیران جمع

حرسان متفرق

حرسان متفرق گشتند و فوج فوج از هر محل بهم رسانیده نزد آن
حضرت می آوردند و آن حضرت زاد و راحله بهم رسانیده
بایشان داده روانه ایشان ساخته بعرض ملک قطب الدین
میرسانیدند تا چهارصد نفر از مرد و زن بهم رسیدند آنحضرت
متوجه سیستان شده بر سر اهل و عیال خود آمدند و از آن جانب شیخ
حسن کرمانی بازگشته خود را بسلطان اویس رسانید سلطان کرمان را
با احکام کرمه عزم مراجعت بسته در دوم شهر ربیع الاول سنه ٩٩١ متوجه
سیستان شدند حضرت سید بسیستان رسیده انشا للاذعان ملک
وفود آوردند ملک از اصلاح وقایع و مراتب از ظهور خبر نصرت
التماس که در باب حضرت سید نمایند که مرا از دیار او باشد
آن حضرت فرمودند که نقصان بتو رسید اگر خبری از ایشان آید
بیرزاده الغ بیک گورکان دستگیر تو خواهد آمد بدین سبب
سلطان خود راه بمد خود سلطان قسمتی نمی یافت و سر گرده
که باز گرد و بالضروره آنحضرت برفاقت او بار دیگر متوجه شدند

و از قطع شده به باب مصر خلافت مصر رسیده آن که علامت عجز حشم ایشان
رو کردند و فرستاده خود را در زمان مجلس فرستاد تا امیر خان عالی نعمت سید میرزا
جهت ملاطفه حضرت اجلال او فرستاده بنیاد ملک و اتفاق عطاف بر جهان گشت
و بازگشت ایشان برسر عرض رسیده و آن حضرت بشستان بازگشته بود و آن از
ملک از خوارزم رسیده معروض داشت که از این شغل تا ابر قوت حضرت
بیاری آمده و بسیاری از سپاه ما کلاه کعبه شکسته لا یمنع الموت
من حجر را خلفه منتظر رها به دشت و در ایام ما دگر گذشت که مازندران
ولایت رهرو ضمان الملک عهده دارد و نقص ها در تاریخ است و از این ها انشاء اله
عالیجاه میرزا ابن بیک گورکان از سمرقند رسیده و حکام سلطان
اویس برخواسته و او در راه راضی خوشنود و به نیابت خود در قرضه نزول
و در تاریخ اواخر ربیع الاخر مداین صحبت ایشان و کلالت از جمله رفت
و در این ایام فتور تمام به احوال مردم بغداد پیش بود و قحط و گرانی به مرتبه
واقع بود که مردم فرستاده رند خود را می فروختند و بعضی گوشت آدم
غذا می ساختند و در مردم بلاد دیگر واقع بوده از آن جمله سیبی بهشت گرگان رسیده بود

درکوه خزلان

و برآدمی خوردن دلیر بود و بسیاری اطفال را بر بود و اثر آن
مهمات مدنی باقی بود تا حضرت سید از سمت با جمعی فراوان رسید
مردمان را در حفظ و حمایت خود بغداد را از ... و اطراف آنرا آنجا
و مردم را از هر جهت جمع آورده و در رونق و رواج امور مردم را
داده و چون نشان خاقان سلطنت به یمن عدالت آنحضرت
مرتبه مرتبه مهمات رو به اصلاح آورده و عمرو نات بخیر معمور ان
گشت جاوید پایه سلطان نشان گشتم خبر و قلقان سالم ... رجعت
فهم و در بار مرصع صفحات ریاض مؤلفت صحت اثر بین ... کرد اند
و چون صاحبقران عالمگیر در ایام حیات در وقت حجت ملک
و ورثش هفت ساله تحفه هلاکو را با میرزا عمر میرزا به عنایت فرموده
و ولایت بغداد به برادر بزرگترش امیرزاده ابابکر رجوع فرموده
مقرر کرده بود که میرزا امیرزاده در بغداد باشد و میرزا ابابکر به کار
میرزا عمر حاضر شود و چون خبر فوت صاحبقران به آذربایجان
رسید میرزا عمر زنده و برادر کلانتر خود را برگرفت و سکه به نام خود کرده

دم استقلال زده و میان برادران نزاع و فتنه‌ها بهم رسیده و کم از دو ماه گذشت
امیرزاده ابوبکر چون بصفت شجاعت بر برادر بطریق مهتری رجحان داشت
بهیچ وجه نقص گشت شغل عصیان طغیان نبود تا آخر میرزا عمر شکست یافته بخاقان سعید
شتافت و عزت و حرمت یافته در محل جرجان از اعتاب میرزا ابابکر
و بالاخره با خاقان رسیده در مقام مخالفت و جفا در آمده بحضرت
خاقان ناشکر گشته و عمر میرزا از زخم شربت شهادت چشید
و میرزا ابابکر و میرزا امیرانشاه در تبریز بودند قرا یوسف ترکمان
بهجوم آمده ایشان تبریز را گذاشته بقصد سلطانیه رفته و از ولایت
همدان و دیگر بلاد سپاهی جلادت آیین در هم کشیده بعزم تسخیر
متوجه تبریز گردید قرا یوسف خبر را شنیده باستقبال مقابله و مقاتله شد
بتاریخ بیست و چهارم ذی القعده الحرام سنه تسع و ثمان مائه تلاقی فریقین
واقع شده که از هر جانب و گاه در هر جانب صورت فتح و ظفر جلوه گر
گشت تا بالاخره غلامی ترکمان با دست تیر زخمی بر سر میرزا امیرانشاه زده
از اسب در انداخت و سرش از تن جدا ساخت و میرزا ابابکر چون بدید ناگزیر
منهزم گردید

وستایش جناب سلم برپا این طغرا را به تشریف شریف و لکد لمّا
بنی آدم مشرف ساخت و از سایر اطراف امم و قبایل بنی آدم
تاج سعادت و افسر سیادت قبیله جلیله بنی هاشم بر سر نهاد و از
مشرق آل ابراهیم شمس وجود ظاهر محمدی را بر مدارج فضل و علا
و معارج شرف و عُلا جلوه داد به ذات کامل مکمّل او که
نحب نشأه قدسی فاتحه کتاب تاج الصورت انسی دیباچه
لطایف اصطناع است مرسوب الملک هدایت را از جهالت
غوایت به منزل کمال و متعطشان بادیه طلب را به شریعه زلال اهل
رسانیده حسبی و لولاک سبحان الذی اسری صاحب لوای و ما
ینطق عن الهوی کما مبعوث بآیه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
سرّ و وزر منزله و رفعنا مکانا علیا شیرین کلام انا افصح
العرب و العجم عالم تمام انا سید ولد آدم اشرف
کاینات صدر رسل او حجر و بن حمید مغفور و آل کرام
الا فضل شرح جریده اخلاق و اعمال و صحیفه اعمال و افعال هر کس

برقم محبت و ولای مودت و وفای موشح و محلی است وجه این
قضیت و بنا و معنی است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و سیما
صدرنشین بارگاه هدایت و مسندطراز کارگاه ولایت جلیس جامع والا
حسبش شمه مجموعه فضل و فتوت بحار سلسلش گوهر بحر الانسان
سپهر لافتی خورشید سپهر هل اتی منظور کریمه انما عرفت کتاب
انت منی بمنزلة هارون من موسی اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام نبذی از مناقب و ولله بها الدین بصفحات
[illegible] الکتاب و لطایف [illegible] الکتاب
مشهور الا العد ضمیر منیر اهل کشف و مسطور صورت
غیب ثمانه و شکوه الهامات است لکنه مدتی پیش از انشای
این نامه نامی و قطعات این صحیفه گرامی باوجود کثرت عدم
بضاعت و علت وجود استطاعت ملاحی تحمیل عوارف او
لبای دین و تکمیل معارف اهل صدق و یقین محفوظ خاطر
و [illegible] پذیر شده و صورت [illegible] بر صفحه اندیشه می نگاشت
ذکری

و همگی نسبت و تمامی همت بر آن می گماشت و از نیسان [illegible]
جملة عجیبه و آثار غریبه ایشان شمه بمشام جان طالبان صادق
رساند و دلهای شوق آمیز و جانهای ذوق انگیز را از آن
مروح گرداند و بر موجب عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر
[illegible] موجب حصول تفضل و رحمت الهی و وثوق بر نزول فیض نامتناهی
باشد و از جمله حالات اولیا و مقالات اصفیا [illegible] از غایات
دقت و [illegible] آنچه ممکن است بتقریب بیان از آن می گو
روایات عجیبه و مقامات شریفه حضرت مرتضوی نسبت و [illegible]
مرتبت [illegible] و نهایت منقبت کمالات دولات [illegible]
نظم [illegible] روح قدسی [illegible]
با آینه [illegible] و جواب هر سوال مشکل ازو می حل شده
می [illegible] قال صدر [illegible] و هدایت جامع نعوت [illegible]
نص ولایت [illegible] قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر
صفات ربانی مورد [illegible] طرف [illegible]

رنگینش حقیقت از غلالان گیتیش ملکدار آستانش

تو گدایی ملکدار آستانش بنده غلامی اعنی سلطان

السادات و منبع الفتوة و مجمع السعادات مرتضی ممالک الاسلام مقتدا

طوایف الانام هادی المتوسلین الی سبیل المسالک منجی الملاذ الی

عن ورطات المهالک قدوة العارفین ارباب عین المحققین

وارث الانبیاء والمرسلین اسوة طلاب الیقین قطب العالمین

وغوث المتقین راشد الاصفیاء و مرشد الاولیاء قدوة

اهل الله صفوة اصحاب الانبیاء السید السند المکرم العابد

الکریم و رونق البهجة والاقتداء لبریه سیدی شمس الملة والتقوی و

الدین ابراهیم الحسینی قدس الله روحه و افاض علی المعاصیر

فتوحه در مرتبه ولایت و مرتبه هدایت را علاوه شرف

نبوت بدان ثبوت و ضمیمه نسب سیادت گردان

سعادت تاجی درویشانه محبت الهی مرکب جان هست چه

در قید تحریر اوصاف تقریر انتظام و در انسجام در هیچ

الا آن

استنادش بواسطه نسبت استکمالش از غلو نامتناهی و مشهور و

منبع مریدان از جمیع و کتب به شهرهای مسطور و اکثر نامشهور

مانده چنانچه جامع روایات و حاوی اوراق حکایات اکثرش

در سیر ابراهیمی بر دو مثنوی که نثر تحفه در واردات و غیر آن

علامات اکثرش کهنه شده بتقطیع نصف هم رسیده

عنقریب در زمان حیات انقطاع و حجابت در منبع اشتهار و انتشار

زمان حسب الوجه داشته شد لکن در انتظام آن کوشیده بواسطه فتور

زمان و علاوه در آن مثنوی الاشعر که مکرر ضعیف ارادت

دیده اراده که نتیجه واثق عدیم المثال بکار طراوت بود در سلک

جمع و نظم رشته انتظام یافته و حسن فی سفینه این روایات

واضح الدلالات نسبت به کثیر حکایات صفوة الکل

جلایل لذة لطایف و لکن علاوه دلایل تر تازه و راه

پوشانده و مشتغل بحرمان حریم عزت رشته و بواسطه و آنی

روزگار و بدایع لیت بهار در حجاب استتار مانده بود و بیکار

ورنه آب بنظار بسیو چه می‌نمی نمود از زرف صرصر محنتی همی ورزید
واز هر گوشه غبار فتنه بفلک بر رسید و خلایق در مضیق نائبه واقف
میشدند و لا تحملنا ما لا طاقة لنا بر حد پیوسته بار بر شانه امید
مؤید الله لطیف بعباده شنیده تا در این اوقات خجسته ساعات
بیمن ترفقات سبحانی و محاسن تائیدات آسمانی در سنه هجرت
حضرت سید المرسلین علیه افضل المصلین ثمانه تا تسعه را اعتدم ؟
ورزخراحل عشرات تا به عاشره بهمان عدد بوتخت که دوار اخار
عشره عاشره بعدد و عبرات ال عبا علیهم التحیه والثنا رسید
بو طالع الکرم یار بار دگر رفت مدد کار یا نجم خدام
رفیع مقام حضرت سیادت پناه لقاب و سخا شریعت آگاه
طریقت انتباه جامع الکمالات المحمدیه منبع فضایل الاحمدیه
مروج مرصد الشریعه و الافضال مستجمع التقوی و الاخلاق مؤتمن
الملوک و السلاطین معتقد المقاصر و الخواقین مرجع الاکابر
والاعاظم والاشراف منبع السادات و النقباء و الاطراف علی

قاطبة الکل

قاطبة العباد فی البلاد مسعود فرقه الاتقیاء علی العباد و ملجای
منتجبات الاولوالامر المواهب الجلیه و مراتب العلیه و مبارز
بالفضایل الانسانیه و الشمایل القدسیه غیاث المؤمنین
و غوث للمؤمنین عمدة العلیا شمع جمع این گروه
و ثمره شجره این بوستان بعزیمت زیارت آن بی عظیم
ایشان و جمعیت احوال اقوام پریشان این خطه و دیار را
و عمارت آن بوم و کاشان است بعزم قدوم فیض لزوم ثانی خلد
بو بین — برین و قایم مقام علی علیین ساحت یا تف غیبی ملهم لا — ملهم لا ریبی
ریبی حالت فی ای خبر مقدم در عرصه زمین او را گفته چنانکه
سال آن حروف است موافق تاریخ این ابیات
۱۱۱ آغاز قطعه — چنانکه در سلک انتظام این کلمات و اجزای لطایف عبارات
ماده تاریخ قدوم عبدالعلی — حدایق در عرش بود چو نباید مستقیم و شمار انوار
بیم — مال او سنه به جد نقش نگین بود اسم اعظم قدوم
در نقش چه که بر سنه به تعمیر دیگر بریم

پی مجتمع تاریخ شریف حالی | و بشه حروفش چو تاریخ عالم
بنام به بیش سر اثینه گر | دراو پرتو انداخت این سه مبهم
که دریکشر جان منوی عیب گشا | که یکی از این بیشتر خیر مقدم

بعد از استسعاد بشرف صحبت و دیدار مسرت آثار حضرت شیخ عنیمت سالها موجب انفتاح و دروغ حزن را باعث انشراح بود بیان حقایق حاصل گشته و بشارت علیه بفقیر الحقیر المنتسب بادنیان الصلحاء و اهل الله ابن خاوند فضل الله الحسینی فضل الله احسن الله عقباه فرمودند که حالات و مقامات حضرت مقدس و آبای عالی نشر او و نیای امجاد آنحضرت را در سلک عبارت و قید استعارت انتظام و التیام می باید داد تا برکات ارواح مقدسه اجداد بزرگوار و آبای رفیع مقدار باعث سعادت دارین بود و سبب درجات منزلین گردد چه در خود حالتی و علت آن نمی یافت و بواسطه عدم استعداد این بنده عاجز تحقیقات و آنچه آن حضرت

گرانبهارت آنحضرت رهنمونی ما فقد گردید از بابجان ملکوت موطن آنحضرت استمداد و از برکات انفاس قدسیه آنحضرت از شار بعنیه بفیض از شروع در تحریر چاره نبود | بسلک صدق محکم که به مفید | به بیشتر عزیمه و از دوم گشته چند هر چند محبت روزگار با نغ دو قایع لیل و نهار طریق حصول احوال را قاطع اکسیر همیشه وصف عهد دیرینهم با نقش جام ما هر چند پای بسیال بهدل در کشت | سالها دل می بجو میرخیال حاصل شده از زرق مراد جلوه نشاید و غنچه عمری را حجاب انضباب نشد چون گل صدبرگ هزار حسن و رنگ چهره گشاید هر چند جمعی از مریدان و ذوقی از معتقدان آنچه بگفته اند قوت حقیقت با لباس موزون شبهه | به پیوستند شایم من بوالهوس که با غنچه لبان شوم هم نفس اما جا وادی صبح اهل صادق هر چند در این اسم تالیف مجانبه نه موافق طباع اهل نعیم رسم جادت تقرب

اهل حال محتجب نظر اغیار گشت و چون گوهر شب قدر
رتبت مطلق در بند تحقیق و شهرت نگشته اند لهذا لازم بنیاد
در این مختصر جایی باشد از لطایف عرفانیه و لطائف
متصوفانه باشد به صدق و صحبت آن اطوار و اطوار روح
و معطر گردد و ما هستند حکایات در دلالت بجلیه اسرار
و حقیقت اسرار آراسته در زیور ما قل الکلام و خیر الکلام ما قل و دل
پیراسته باشد تا مورد لذت عام و خاص و طبع آفاق لکه در این
مجموع به عبارت نظام و در سلک استعارات
انتظام پذیرفته بعضی عیوب و لغزشها گرفته نمی‌گردد لطف و
این تالیف و جود این ضعیف در میان نه هیچ است که
تنقیص صاحب کتب و ارباب کمال صاحب نظران مزید
درجات و ترقی گردد اگر بعضی از اهل انکار و جهل
از بنی زمان اسرار این طایفه در این فقیر به نظر نقص بینند
درجات آباء و اجداد خود را فراموش کرده دور از آن حضرات حق تعالی

اما عضو

اما چون ارباب نسبت و عقول و اصحاب بصیرت و قبول
ظاهر و هویدا که از وصف لب و طعن گشتن هر از
این نوع شرافت به صفات مطهر و منور باشند بس لازم
که به رونق آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث در محافل و مجالس
ارباب معرفت و نظر به و به واسطه هنگام کتم صلاتین
شکر تمام لازمه تکلم بزبان و دلالت دارد در سپاس افزاید اکنون
به رخصت عزیزان شروع در ترتیب و تنظیم قواعد کتاب می‌نماید
و پیش از شروع در مقصود تمهید و تتمه گامدینی که منسوب است از
اهل حال است بیان می‌نماید الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی
وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از ابصار بصیرت
ما کشا یا در هر چیز را چنانکه هست بما نمای و نصیب را
در هر رشته هستی جمعیه مده از فیض جمال هستی تو هست این صبر را
خانه را آینه تجلیات جمال خود کن نعمت حجاب
دوری در این نوشن دانا و بینا باگون

مرآت جهالت و کوری و محجوبی و مهجوری با ملاحظه ارباب
ما را با ایشان سکر از او بیخود آشنا دار   یا رب به پاکی عاشقان
انکسارم ده   یا رب ذوق نیستی کامم ده   در راه جوهر هستی
عدم چو پرگار کن   و آنگه بیخود خود بخود راهم ده   ابواب
این کتاب مشتمل است بر شش لوح و دو لوح و خاتمه و مقسم بر ابیات
بسیار لوح و در جدول است لوح اول در تعریف ولایت و در تعریف
اقطاب مراتب   و مجرد تجرد و اهل
در شرح نسب حضرت سید البشر و اعقاب رفیع الدرجات امیر
المؤمنین حیدر   در ارتباط آباء و اجداد حضرت مقدسه
بر ذوات ائمه اجله   مقصورات در وجه تحریر
در کیفیت حالات بزرگوار حضرت در مرتبه و موجب
ترقی و جهت تمکن در ولایت اربعه   در شرح حالات
و مقامات جلیله و تربیت ایشان و حالات متنوعه زبان
در کیفیت سلوک و حالات و مجاهدات و کشف و کرامات

حضرت

حضرت مقدست سید نعمة الله و النجبه محفوظ بر وضع صحیفه
در ابتدای حال تفسیر بر حضرت و شمایل و اخلاق و
فضایل آنحضرت   در کیفیت شیخ و خرقه و شرح اسفار
و سیر و لیعهد و مجاورت مدینه مشرفه   در نقل بعضی از خوارق
عادات و کرامات و مقامات العلیه رجابت
در وقایع و حادثات و در زمان آنحضرت و وقوع بر رقبه دیگر
توجه آنحضرت بجهت اصلاح نمودن گذشته   در ارتحال
و انتقال آنحضرت و وقایع بعد از آن حضرت بحضور واقعه
در کیفیت حال و کیفیت نزول خلیفه صدق آنحضرت سید
السید الشهید الامجد سید طاهر الدین محمد بن سید حکیم
در نزول در ان اعظم الف و جلال و اخلاق و فضایل آنحضرت
در رجوع از خوارق عادات و کرامات ایشان و وقوع بعضی
از وقایع آن زمان   در کیفیت اسباب شهادت آنحضرت
و وقایع در دوران الف بعد از آن ورثه بحضور واقعه   در ذکر

اعقاب ذکور دانش حاضر زمان در وجود سادات عظیم البرکات
بر انتساب ولایت جگر گوله باقیه بوجه ظهور رسانیده اند در خصایص
احوال هر یک بطریق اجمال مرقوم گشت در سه نوع و سه جدول
در تعریف ولایت و توصیف اصحاب آن بدانکه ولایت عبارت
از نوری است که از مشرق عنایت حق جل و علا بر مستعد پرتو افکنده
و انشراح صدر و انفتاح قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس
نور یقین چهره نماید بشرف قرب و محبت و کرامت حضرت
عزت مخصوص گرداند و آنچه از او در هر محلی ظهور یابد بحقیقت از تو
آن نور باشد و اثر محبت و نسبت لاکن چون آن اثر را کرامات گویند
و اولیاء الله و اهل آن بسیار و آثار آن بیشمار است چون دل
بنده مؤمن مهبط جذبات الهیه گردد و منور گردد عکس آن بر سیمای
آن لایح شود و چون مشرق انوار جلال الکبریا و معدن جواهر
نبوت و بهای قرب الهی گشت تازه تازه نور روی آن ولی
محجوب منور کند او را از حق تعالی پدید آید از آن یعنی اعزه منقول است

بهره بابرکه

با هر که نشستی و نشد جمع دلت   وز تو نرمید زحمت آب
و گلت   زنهار ز صحبتش گریزان میباش   ورنه نکند روح عزیزان
بحلت   بنده ذره لیک محتاج گرمی از نفحات آب و گل
بصحبت این قول رسیده و از توفیق حالت بحیثیت قلب
حاصل میشود و حب درستی ولایت که اذا احببته وجدت
قلب عبدی خالیا عن حب الدنیا ملأته من حبی و اذا احببته
کنت لسانه الذی به ینطق اعتراض بر اهل الله نمودن سبب
غیبت و محمل حضر است و صحبت اولیای وقت اهل غایت و مکن این
حرف نفعت اعمال و نمودن مبارکت مخصوص غیبت و دشوار است و از این
ولایت جلال ایشان منسوب بکی صفت و حال ایشان نمی توان
شناخت اگر به نسبت این طایفه در خاطر خطا بر خطری بسر زند
خطر عظیم و اشکال حال ایشان چون آتش است و در خاکستر
پنهان است و مثل تیغ کند چون سنگ است و موقوف قدم در این
بینه کما قال جل و علا لم تعلموهم ان تطئوهم فتصیبکم منهم معرة

بغیر علم بشارت مر اهمیتی است و بعضی از آنها را کسی گوید که بعقوبت
کسی مرعی از مقامات اهل یقین رهگذاران خبر ندارند و جز در قرآن
مشهور است و هر که را از علم صدق نشان بود بعدی حال او در نفس آید
می رسم ما به هر کس توفیق مطالعه حالات اهل الله موفق شود از او
همین به استرشاد پیش آمده و فرضیت و شمایل را از سر وقوف و ارادت در نظر
آورد و حجابات شبهه و انکار از پیش دیده بصیرت او دور نموده است و همچنان
تحریمات و تعویقات تشکیک و حیرت و دعوی تحقیق این احوال که جای
این جمله نتوانند رسید ما به وجه اعتقاد است و در این نقلها در زمره کمان می
شمرد حق و صدق است اتفاق شبهه و توجه بر کشف علامی و عقیده و اعتقاد
و ارواح اولیا می خواهد این حرف بر ایشان کرامات از دقائق المعارف
الرومی   الطهان التعظیم مسخر میکنند   در جفای اهل صدق
میکنند   مسجری کان از زدن اولیا   مسجده کا حجت است آنجا
خدمت   و اکثر حالات نتیجه اعتقاد و حلاوت اهل صدق خدمت حق
ایشان را بسته بود و مطلوب میسر شد اگرچه معتقد الیه بر آن خارق اعتقاد بود

حکایه درویشی

چنانکه در روایات صحیحه مذکور و مسطور است و در زمانه سابق بود که
درویشی از اهل طریق با قافله رفیق بود و قافله در صحرای هولناک
فرود آمده راهی در نهایت صعوبت پیش آمد … راهی دراز
دیده چه گویی بعضی از … لیکن از رنگهای چه سر لفظ ایشان بکفر
صحرای او فراخ و از فرجه … و در شب تنگ او و در آن تر آنرا او انتظار
چون درویش پیاده در حرکت نشسته بود چون او را راه نبود قافله رفته
چون راه ره گم گشته بود و از آنجا بود پوشیده بود مضطر شده بر
خوابید و از رنگ راهی رفت حیرت حالم … اندیشه او را رفته بود
بوته خاری دید در نظر … درویش بمضمون الغریق یتشبث بکل
حشیش بوته کرد او رفته بیست تشبث داد و او را معتقد الیه خود دانسته
دل در او بسته با خود گفت در خدمت و قربت او میباشم تا از
جانب سعادت … کم   … شوم به بوته خار کرم
و …   از روز … رسید و روز دیگر شب
… رسید در آن که تشنه … و در آن … از …

برادر خاطر شده بر وفق این حدیث المضطر اذا دعاء لعنت حق اندرا تو
عالم و چون کسی بجز این برادر نمی مانم ... وسیله خود ام
با هم جمع بودند کار مرا کفایت فرما ناگاه از پا نشسته بر جوانب
دکانها هر کس رسیده بود در وقت شب چنان از عقب او میدید
تا آفتاب رسید کار در آب جلی در روی شب خود بود از آن جهت
چون نوبت به هلاکت رسید یکی از دشمنان را کشته از آن عزیز
بیرون کشیده جمعی بنگاه کوششی دیده با سپاهی سوار حرکت
کرد بیکی گفته او را همی راستی بگو بسته حکایت آن ... آغاز
توام چوبان خارج ... این سلسله راست بود بروح کمال
نقاوه سیر کسی بیرون رفته و پاک تا آن یا ... و فاتحه رسید غرض
گفته هر کسی را در اختیار خود در این سلسله رهبر است و مدار بر اعتقاد
حاجی دست خالص است بر وفق احادیث صحیحه حیث قال
لکل امر ما نوی و نیة المؤمن خیر من عمله هر کس
همتی عالی نیت و غرض عقیدت خود بمرتبه مرتبه رسید و دیگر

البلاد

ابرار موجب عذاب ابدی و موجب عقوبت سرمدی است غرض از این
سخنان وصف ایشان است که در کتاب روضة الاولیاء حسین مسطور است
و از عجایبات و رسم اهل الله در ایشان از جانب حق محول است
که هر کس رفت در ... ایشان می آید از علم ... نمود با تقدیم عقب
الی بعد ... و از ... قدس سره العارفه محمد دارا ... باشد
از جان محب درویشان ... از عداد ایشان پیر کامل حقی
در فقر و فاقه درویشان مانده ام و از جانب دیگر طریق محبت
ایشان مانده و همین عارفه در سلک ایشان منخرط بود چیزی
مشهور است روزی حضرت سلطان ابراهیم ادهم در شغل ... شد
و با ایشان طوماری بود و در آنجا چیزی عجیب نوشته بودند
بیکی گفته او را پیش می نماید ... را که ... آنجا و صحرای آنکه هیچ
و هیچ گفته ما و ... از جانب ... ما ... ایشان
حق در این طومار ... سلطان ابراهیم ... ابراهیم
بودیم در این طومار خواهد بود گفته شده ... گفت هر چند

مرامرتبه درویشان و سرتوبان بوده است اما آنکه درویش حق را دوست
میدارم می‌توانند بود و نام او جنت طلب است   همین بس است که
پر کاسه کامشم   و درویشی که بیدار است باشم   ایشان گفتند
همین که ما در شدیم و نام او رسالت که پیر ما شد نشستم و بنشینیم چنانچه
وقتی درویشانی که دلالت بر تاکید درویشی نمیکند   الا
دریغ رنگ بر بیدار   و من بهشت که درویشی پیدا قال النبی
الفقر فخری وبه افتخر علی سایر الانبیا الاتقیا وایضا قال
فضل الفقراء علی الاغنیا کفضلی علی سایر الانبیاء
وایضا قال النبی یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء
بخمس مائة عام اولهذا منقول است حضرت سلیمان علیه صلوات
الرحمن بواسطه نیکه در آن حضرت عقب بنواده قال
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی به بازار حضرت
بعد از انبیاء به بهشت درآمدن خاصان حق را مطلق نظر
بر تمام دنیا در فقر و فنا است که کایات در نظر همت ایشان

بالو بود

بالو بود و همین الله را مسرها تجلی و معطی عطایا است و نیز استماع شد
در هر چیز که در می‌شود شهر به ابن معزت را بیان العین بمنت دارد
نه آن نجوم و نیسیم بحر رسا آدم   نه ازغم دلشدم
صید هر دلم چنانچه از حضرت وی حالات و فتوای مقامات
حضرت قدسی رتبت سید شمس الدین ابراهیم قدس روحه العظیم
و خوارق و بزرگی که از این مقال از شیمات سحاب
فیض و قطرات غمام جان الغیم ایشان است معلوم و مفهوم
گردیده و در زمانه در وقتی که الاعلم بنور ظهور آنحضرت در رتب
مرتبت هدایت و ارشاد پناه و ولایت و کرامات دستگاه
سید الاقطاب و سند الاحباب سر الله فی الارضین سلطان
الاولیاء والمحققین شاه نور الحق والولایت والیقین نعمت الله
والولی روح الله روحه العلیه منور و مزین بود که محبت و اتحاد
در میانه بود چنانچه در وصیتی که آنحضرت نسخه در حالت
انتقال از عالم فانی بعالم جاودانی در غیبت آنحضرت با وجود

حضرت اولیا و اهل الله و اهل کشف و در دیباچه دیوان حافظ بهر زمان

کسی که این نکته را از وی یکی از فضلای معتبر روایت و از غیب حاضر شده

با این قیام نماید و بعد از این مذکور خواهد شد معلوم گردد که غایت

مرتبت مفهوم میگردد   برزبان بیشتر هم شب بارانست   نوزاد

افتاب یکی است   اتفاقا جمعی از تجار در دریا بازمانده سفینه حباب

در گرداب منظرات شد و   هم لشکر غصه فوج در فوج   هم لجه

فتنه موج در موج طوفان نوح مشتی که بر کلام معجز نظام

باعث این تالیف طیب الله انفاسه الشریف گردید

و سیم لذتی هم هم نرجم غم سی آید   موج غم سیبن و جان از

همه سی آید   از تلاطم گرداب امواج معنی در نه بنشا به ودار

و موج بلا گرداب بسلسله فنا دواهی گشتی و دست از جهان شسته

و دل در لطیفه غیب بسته   رفیق ساز بر مین دست دعا

بر آسمان   و در این اثنا کاروان سالار و باقی ملک التجار

اشتهار داشت بصفت صلاح موصوف و بصفت فلاح موصوف بود

ابواب فیض داد

ابواب فیض او مفتوح دید کلام حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح بر او

مشروح کرده بر او روی صدق از زبان بمضمون من رکب فیها نجی دست

دل بر رسن حمایت سلاله مصطفی زده بعضی از اهل کاروان حضرت شاه را

بشفیع اتقیه فرمود از زبان حضرت سید درباره منقصه کرده بعضی از

از احوال و حوادث حضرت الوکه با سیر او هست لکونه در ذات فیا

طوفان و تبیه اشده برنام گشتی چسپیده یکبار یکبار گشاینده

محیط حادثه ناتبه علاطم   شکست و در دلش از موج حباب

طوفانی همین جهت افتاد قدوتی مرتبت از گرداب فنا و دولت حرمت

حیات ساحل نجات رسیده و بار دیگر وقتی از بند کار ره از دعا بعضا

در امانت کعبه بم رسیده و چون آنکه ر محیط افات ساخته

وفای عهد و حب شناخته و دگر که دبار و داشته بجلا درست ایشان گرده

شناخته بعد از استغفار از جلال فرمود و سید انم بکجه کار

امده دیده و سبب نزده چه بوده دیگر گذشت ایشان با ریا بانیه و نعمان

بنیان فرموده و اهل قافله سلام مرحب الفوار احتفار و شده

در اطوار و خصوص فقر و ابدا از حضرت فقر [illegible] مذکورات را با کمه
در آستانه مقدسه ترتیب است به [illegible] اکثر [illegible] با بود و
بلادان ایشان [illegible] هر چند [illegible] سالها [illegible] موجود [illegible] بالآخره
بابا ان [illegible] حضرت شاه [illegible] حال را [illegible] جان
جان [illegible] از خود [illegible] مذکورات حضرت
سید [illegible] دیگر بار [illegible] ماده [illegible] و معاودت ایشان [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] عجب [illegible] بعد از [illegible] همان سخن
اول [illegible] و عدم [illegible] قافله [illegible] باز
[illegible] حضرت شاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] دیگر بار [illegible]
می آورند و [illegible] شاه قبول [illegible]
حضرت سید شاه [illegible]
به بزرگان این [illegible]
و [illegible] حقیقت و طریقت [illegible]

در تعظیم و تکریم

در تعظیم و تکریم [illegible] باعث [illegible] کشیده اند بواسطه [illegible]
و [illegible] صفا [illegible] خفا و خفا پوشیده اند [illegible] همیشه
در کنج قناعت [illegible] قیام می نموده [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] بالجد هر فقر و سوی
الفقر عرض والفقر شفاء سوی الفقر مرض العالم كله
خداع و فريب والفقر بين العالم كنز و غرض در ترجمه
[illegible] در شرح [illegible] والله اعلم حضرت سید [illegible]
[illegible] نسب [illegible] الی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عبدالمطلب [illegible] نام او شیبة [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالمطلب [illegible] هاشم [illegible] سلمی
دختر عمرو ابن ثعلبه [illegible]

بگفته و در مدینه بود و او پسر جایز شد مطلب آورد با هاشم بود و این معروف

و در وقتی که شخصی از مکه به یثرب رفت و جمعی صبیان سلاح

بازی میکردند و بر یکدیگر تفوق می‌جستند کودکی گفت شیبه ابن

هاشم ابن عبد مناف است آن شخص حکایت بازگشت و قصه آن شخص را

شیبه از حال او پرسید چون بمکه آمد بهیچ کار مشغول نشده

در منزل با مطلب حکایت او گفت با آنکه از برادر با قریب خویش حکایت عم

خود را جمع ساخته به یثرب رفت و محله بنی نجار رفته بعد از گذشت

جدال و رقیب و مال او را گرفته بمکه آورد و پیش عالم خود

بمعاذ از او پرسید که این غلام کیست گفت بنده من است

این عبارت در عمر او را بنده عبدالمطلب نام نهادند و بعد از آن

تمامی اعراب مطیع شده سیادت و بزرگی او را مسلم داشتند

و والد بزرگوار آنحضرت را هاشم خوانند از آنکه کنیت او ابوالفضل

بود سبب تسمیه او بهاشم آنکه در وقت قحط آن حجاج

ترید می‌پخت تا عرب از آن سیر میگشتند و هر که طعام و نان داد و در آن کعبه را

کلید

گویند در لغت عرب ریزه را هشم گویند و هاشم ریزنده ریزه بمکه

و سیادت و بزرگی ارث خود است از پدر بر اقتضا بین قوم

کردی و در ایشان نام آمدی چنانکه سوره لایلاف رحلة الشتاء

والصیف از آن خبر میدهد و در ارتیان عرب حال و تیره

از آنکه سبب سیادت بتعبیه ابن المطلب بن عبد مناف

معنی عبد المطلب ابن قصی نام مادر او فاطمه بنت بود

بن قصی زن ربیعه ابن جحش ام ابن زید المخزومی شده او را

همراه مادر بعشیره خود برد و در دو از زوج او را

باصطلاح عرب قصی گویند این کلام نام اصلی و زید

و وجه تسمیه او بکلاب آنکه را و کلاب حکیم

کلاب بن مره ابن کعب ابن لوی ابن غالب بن فهر

اورا قریش اول میخوانند مانند مالک وقتی که نضر

سوم کعب کنانه و جمال بن کعب

مشهور شده واورا قریش گویند و این قبیله را بواسطه او گرفت

هشت روز بعد از مرگ او پیش نبشی بعد فوت و با بعد جاری است

سلسله نسب آن حضرت بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس

بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان حضرت رسالت را عدنان

تا عدنان شمرده اند و در نسب از عدنان بالاتر تا حضرت

خلیل الله اختلاف بسیار است و آنچه اجماع نسابان بر آنست این است

عدنان بن ادد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان

بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن

تارخ صاحب قاموس اللغه گفته که پدر ابراهیم تارخ است و آزر عم

او بوده و شیخ فخر الدین مطهر در ایضاح و مصباح گفته که تارخ خال

ابراهیم است بن ناحور بن ساروغ بن فالغ بن عابر و در تحریر

نسبه عبد الحمید نابر آورده که عابر پسر ارفخشد بن شالخ است

بن ارفخشد بن قینان و در شرح مقدمه الفقه که اسم او

عنقشد است اما مشهور لقب نسب او فخشد است بن سام

که اسم سامی او در عربی یاسم بن نوح بن لمک بن

متو

١١٠

متوشلخ بن اخنوخ که ادریس نبی است بن یارد بن مهلائیل

بن قینان بن انوش بن شیث ابن ابو البشر آدم صفی الله

صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و علیهم اجمعین اما اولاد حضرت

رسالت منقبت اسم بنین و بنات عبد الله مناقب و

آنحضرت را چهار پسر و چهار دختر بود پسران قاسم

و ابراهیم و طیب و طاهر که در صغر سن بجوار رحمت ایزدی

پیوسته و بنات مطهرات آنحضرت فاطمه

و زینب و رقیه و ام کلثوم و آنحضرت در مدت حیات

خدیجه دیگر زن نگرفت و بعد از وفات خدیجه عایشه را نکاح

درآمد و وی شش ساله بود و چون در سن دیگر گذشت در آستانه بود

و در آن وقت که این ربیعه بن الاکوع را خواسته بقد

عقب حضرت سید المرسلین از آنحضرت خدیجه خیر النساء

فی العالمین فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که حضرت

امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین غالب کل غالب

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم حضرت شاه ولایت

پناه و ایشانرا سی و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر

پسر از حضرت خیر النسا حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم اما بعد

از غیر فاطمه الزهرا بسیار که و از عقب آنحضرت پنج

پسرانست امام حسن و امام حسین و عباس و محمد حنفیه و عمر الاطراف

و بعضی از این مجموعه عمر را اصح [illegible] حسین بن جعفر سادات

[illegible] مکرر [illegible] است و در نمو [illegible] فرزند [illegible]

و اعقاب [illegible] و [illegible] اصل و [illegible] است برادر [illegible]

حضرت سید امیر حاج [illegible] حضرت مقدسه [illegible] و آلهین

گرانست [illegible] توجه فرموده [illegible] بعد از این مذکور

خواهد شد [illegible] حضرت سید علاء الدین

علی ابن سید نظام الدین بن سید اشرف الدین بن

سید فخر الدین بن سید اشرف الدین بن یحیی ابن کیا بابا

ابن یحیی ابن پاشاه ابن حسن بن حسین بن محمد بن عبد الله

ابن علی

ابن علی مشهور [illegible] و [illegible] فرزند و دختر [illegible] پسر او در هند

فرزندان عبد الله و عبد الله و الحسین [illegible] افلح است و حسین ولد

اسمعیل الارح است و او را دو فرزند بود یکی محمد و یکی حسین

المنجح است و اسمعیل را [illegible] محمد الارقط است و محمد الارقط را

دو پسر [illegible] سبب [illegible] بدان سبب ارقط ملقب شد که چشم

او خال داشت [illegible] در اصطلاح لغت عرب [illegible] چشم او

خال داشته او را ارقط گویند و بدان سبب [illegible] در اصطلاح

شعرای عرب در صنایع و بدایع شعری صنعتی است که بیتی گویند

که یک حرف او منقوط [illegible] غیر منقوط [illegible] ارقط گویند

و ارقط را [illegible] حضرت [illegible] الله [illegible] عبد الله

الباهر [illegible] امام محمد باقر [illegible] امام زین العابدین

و کنیت [illegible] حسین و [illegible] الزاهدین امام علی زین العابدین

امام الاولین ابی عبد الله الحسین ابن [illegible] المشارق

و المغارب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام

و چنین مذکورست که در ری از اولاد اعقاب علی در دار هستند از نسل
محمد بن اسمعیل بن محمد الارقط از دو پسر عبد الله الثانی حب
و احمد المدبح از فرزندان احمد المدبح عبد الله را در مصر نسبت و حمزه
ابن احمد المدبح در قم ذریه از نسل او دارد و ابن حمزه در قم مدفون
است و مشهورست بحمزه بالا و چون حمزه مذکور از نسل عبد الله
الباهر است عوام الناس او را برادر امام رضا میگویند و بدان مشهور شده
و بعضی او را از فرزندان امام موسی تقدیر کرده اند و آن غلط است
از جدول دوم شجره در نه کار جلیت بزرگوار
حضرت سید محمد شجره که موجب توقف ان در ولایت اربعه
از نتیجه پر اخبار صدق لاریب اخبار در ذات اکوان و حقایق عالم
امکان را از نظر بصیرت منشعبه مشهور جلوه داده اند علی الخصوص
امنیعنی رستگاه مشهور زینوار وقت اکثریه در سادات
عظام العادات مقدم سنجق بوجه حضرت علیا رتبت متعالی مرتبت
و در بیت منقبت که ذی اجل الی المولا سید علا الملة و الدین التقوی

والدین

والدین امیر حاج حسین الله فی جنت صاحب المعراج آن
نهال استعداد او شر از نشئه چهار طبقه علیه نشو و نما یافته و تکمیل
حالش از اولاد رشید عنبر نشان مدینه مشرفه سر شبده
فرزندان مدینه رشید طره از خط تکمه شکستن مدتها بلاد
روضه گنبد الانوار و مجاورت مشهد رفیع الآثار حضرت شیخ الرضین
اقدام نموده و در آن مکان ایشان مسجد و مقبره عماد الدین قائم مقام
همه ساله در موسم حج متعطشان وادی حرم را از زلال و جاری زمزم
سیراب میکرد و ره روان [illegible] طلب
اکثر اوقات کثرت اموال و جهات راه حرم را بجوی
وانصاف بالقاب میشوند و بان حقایق مترنم
[illegible] که در طلبش پسر رشید بد چون
شوق حرم سهل بانجا در خادم طواف
است مطاف امیر المؤمنین صلوات
ائمه اهلبیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را از حفظ

ما در اسکندر سر ریشه عثمانی سلوت نحقاد اسباب دار السلام
بغداد حرسها الله عن الفساد معروف گشته بود و بنا بر آن اماکن شریفه
و مساکن لطیفه ائمه دین شیعه و سرافراز کرده بعد از آن مرعوبه
حادثه بس راز داری یکسر کار تا راز و میر تعین مرتبه
که موش مفهوم این مضمون شد یکطرف در شهر ازول
رسید قرشی ما بعد از حج قافله بنگال آمد از مشرق ظاهر
طلوع نمود و توجه بسبب عراق منتقم فرمود بعد از طی مراحل و قطع
منازل دار المؤمنین قم را از انارات ساخت و مدتی در آن دیار رحل اقامت
انداخته ما در آن منزل منزل قادر بقدر مداین قم فاندز کلوکش او رسانید
عجب که فقهاان را بهر تحفه و دولتها جز آنکه هوا بس
غرق ... میسر گشته کرد بقدوم مسرت لزوم خطه
صفاهان را رشک روضه رضوان ساخته چون در آن اوان در عراق
و خراسان بواسطه وقعه هایله و حادثه نازله حادثه انواع بولیت
و طبیعه اصناف مصائب بلیه یعنی فات ترا کات سلطان علیین آشیان

علاء السلطنة

علاء السلطنة و الدین سلطان ابو سعید بهادر خان عالم چون زلف
بتان آشفته و چون چشم خوبان در هم شکسته صد فتنه خفته از خواب
ارغنداز ... چون خون ریز گشته و ... هوای آن
بطش ... گشته بود از عالم بالا بسمع جمع رسیده احوال
مجهان رخنه یکسر چون طره دلبران ... و از هر طرف متعلقی
سر بر زده و از هر جانب فتنه ... برکه هر کسی جا را هوای
مملکت ... هر کسی را خیال سلطنتی با ... چون راه عشق خانان پر شور
و شر و کبر و ما چون طره دلاوران ... خوف و خطر چمن را ه تردد
با لکلیه بسته شده بود ... عبور ... صبا و ... خند روزی وزرا و
وارد ... ساکن بقعه ... آسته ... را ... معدوم فرموده
بعزم آنکه از راه ... توجه ... شمرده چون از آن بموجب
الرحمن الانسان ... توجه بصوب مدینه مشرفه سازد و ... لکن
از آن سر ... کاخ دلاویز ... چون جا کرم ...
کو ... از آن ... عالی تو ... و قدم در راه ... بهار ...

ارض فیض قدوم ... ازو ... ارم گاه ... بنا یافته بقعه طیبه
کرمان ... ربیع ... حضرت ... این ... معروف ... از اولاد بدیع
از اقالیم ... ناحیه ایست از ولایت ... مسالک البلاد ... اتحاف ... کتاب ... اقلیم سیم
اول ... بلده ... پشت ... هجری ... سنه ثالث ... شاه کرمان
تیم حبشی ... کرمان ... و آثار ... شهر کرمان ... سیر کو
... هم پنجم ... جان ... چهارم ... یافته ... استهار ... هم ... جرون
... از کوه ... بوده ... شده ... باشد ... ریغان ... دیگر ... بار
ریغان از ... سعد ... کرمان ... از ... تاریخ ... گشته
معادن ... در ... است ... بار ... آهن ... مس ... است ... قدیم
رو به ... دو ... از ... شهر ... با ... و ... سینه
ماموریت و ... معتبر ... از ... و قلعه ... است ... قدیم ... ابنیه ... از ... شهر
لطیف ... این ... همانا ... بای ... البروج ... خصائص ... در
... ارش ... در نبت ... مالیف ... صاحب ... در
... باشد ... گیاهی ... چون ... چشمه ... در

بعین ...

... تا بنی کز رشک ... القدره ... دامان او ... در خانه ... رب
... ارک ... از ... قدم ... بیری ... ایام ... حصه در
در قیامت ... حبشی در ... برج ... ز رشک ... کاه کند ... نوبان
... عشر ... درنه ... تاج ... جهان ... جسم ... قرص ... استقبال
کنگرهای برج او قصور ... دیده ... و این قلعه از آثار حضرت سلیمان
بن داود و هیه القلعه من المعمورة ... خراب ارم
هفتاد ... مورخین ... و در شاهنامه ... دیگر کتب ... متصله تواریخ
مسطور و مذکور است از امور عجیبه و آثار غریبه انست ... اکثران ... برج
موضوع است معقول و معلول است ... تفسیر ... لا بینها
وقلم ... رقم محرران بیان ... نماید ... حالی در ... توقف
مدتی در شهر ... تا بوقت فتح اسلام در عهد الله عامر کرمان ... بعد از
وفات ... در ایام حکومت عثمان از عبد الله ربیع ... جرون
در ... صحابه ... شاه ... شهر آمده ... واسطه قتل ... خشم در
... شهر ... عبدالله عامر با عساکر

در هر دو بیت اتفاق در این شهر امروز جمعه الثقه عمارت مسجدی است سه
راه مشهور است مسجد رسول الله و پاره چوب [illegible]
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ
يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و باقی درخت در محراب مسجد قرار داد
و مسجدی دیگر است [illegible] گویند مشهور است [illegible]
این مسجد را بنا چون [illegible] شد [illegible] قوم
[illegible] داده در [illegible] کرده است [illegible] این مسجد
[illegible] مسجدی [illegible] که سه ستون قرار داده [illegible] دیگر
[illegible] بعد از [illegible] بیرون [illegible] از عقب
[illegible] گشته [illegible] شده و سوم مسجد [illegible] است
[illegible] معموره [illegible] خان [illegible] شد
از مساجد [illegible] مسجد [illegible] مسجد اسلام [illegible] از عظم
[illegible] در زمان اسلام [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] در آن [illegible] دفن شده [illegible] بسیاری [illegible]

و ازان

و ازان جمله به زمان [illegible] از مزار [illegible] و مقبره
صاحب دیوان [illegible] هم جا [illegible] است [illegible] و این ولایت
[illegible] اولیا و [illegible] در زمان اسلام موجب [illegible]
الاسلام [illegible] دروازه [illegible] مدفن صحابه محترم
خواجه رشید [illegible] رسید [illegible]
[illegible] روایت [illegible] چهار صد [illegible] و در آن [illegible]
در هم دروازه [illegible] شرف [illegible] فایض الانوار محرم [illegible]
[illegible] خواجه زین الدین [illegible] خواجه [illegible] مشهور است
و شرف [illegible] حضرت [illegible] و در آن مکان [illegible] علی
وارد [illegible] در [illegible] حالات [illegible] مذکور خواجه
و مزار رفیع الآثار خواجه حسن عسکری [illegible] این دروازه
[illegible] واقع است [illegible] دروازه [illegible] در آن جا [illegible] مرقد [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] استقلال [illegible]
کام روا [illegible] مسموع شده

ره بیئه نیاز بمعرفة الکتاب حبیب الله به بیشه فی حی اشتهار و شیفته
آثار اهل السعادت و اسباب زیارت بسیاری از آن اشکوفت مشوش شده
تجدید بعضی در ابنیت الکفار بکلام هم عرض کند که چه معنی دارد در مردم این
شهر تمام از خواص عام برواج کارها فی مجتمع شده خلفا نادر ابشر از رش
متفاوت باشیده این درویشی در زرا فت اورا انجای این استحقاق آن
با حاکم را متنفر ساخته یکی از جمله رندان که مشهور است به بزرگ با خطای
بزرگ مأمور ساخته دو مرتبه عقب خود مشغول بجه سنجیده از آن عادت
نمره و حکمت نماید اجرت جمع گرفته ایم که کار ایشان گرفتاریم اگر بجا و عجب
است حقوق مخدوم را العاقبه که بدست میر سیم بزرگ ازان جا
و حدت اتراک که در مقام خشونت بر آمده ناگاه با مرالله
الات داد و دانشگاهی عبارت از چه کار در بیمار نماید باشد به تیغ
اعجاز موسی آثار بصورت مار و اژدها بر آمده سبز رنگ و سر کشیده
در سر نهاده و اظهار انکسار توجه خاطر عاطر حاکم گردید بزبان تعجب
و خطاب گفته باز و اشتهار و سرنهاده در دلالت بسیج و فتح بود و دار

برسرراهی

برسر راهش بود بهایت مار مشرقه رو می باشد در لحد و شتافتند
را مار انگشته تا راه کفن حاکم متنبه شده دست از آزار او برداشته
بقدوم اعتذار و افتخار بشیر آمده در زاد کارها بر آستغفار نمود و بلسان با قرار
گفته بعد از آن در ملک انتظام مردمان آمده و هیچ فرد ز بیجا و نکوفت
مرهون است و در حاشیه قابل این مضمون خاک قدم یار بشوم
گرگسته پیاله این عیش که مرده مرا در قدم او است چهار و دروازه بسیگ
و در نوبت آن مرقد خواجه یعقوب است و از منصبان بیقین و مستعلیان صاحب
و تابعین بیشه نخجیر دروازه است و هر دروازه ها شهر اشتهار یافته
مشرف بشوه خیرات داده و رفیع الدرجات است سالکنام تکوف شیاطت
و همگنان رفیع بسیار قطعه از کوه است بقیع قرار داده اند بیشتر از این مرتبت
بقیع رفیع حضرت قدوة الموحدین لعینت الواصلین امام زاده امام القرآن
رئیس ابن امام العالمین و قبلة الزاهدین امام یحیی زین العابدین ابن الامام
والمتقین و سید الکونین ابا عبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه
در روضه که حضرت سید میر حاج مسطور گنبدی مقرب و در ان ستانه

مدتی که حضرت به تکلیف شده بود بوظایف طاعات اشتغال داشته از
دهم ... چون روز شهنشاه بموجب الترقی ارتقی ثم الترقی ...
قدم منصور در راه نهند ... اتفاق و غروب تقدیرات ...
الاطلاق ... روز ... رخ شب ... روز
سطور ... صبح ... الحجه ...
میان روز ... بود ... خورشید ... بود
حضرت ... وظایف طاعت ...
بر بالین استراحت نهاد در خواب حجاب ... روز ...
الذی اسری ... فکان قاب قوسین او ادنی
محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی ...
گردید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... بعد از
استغفار ...
خانه نبوت ... مرجع ...
بسیاری از اهل اسلام ... شرق

دات

دات ... طالع ... ان مشارق
و مغارب ... قیام ... مکرمت
ممکن ... حضرت ... بموجب ... لازم الوثوق
ان الله ... مشارق الارض ... جایزه ...
... حکم ...
...
دشواری ... در خاطر ... اما ... انتقال
... مشهور ...
... الارض و ... و ...
... شده از ...
...
... ساله ...
مع الاختلاف الاقوال ... روز عید ... از ...
...

و مدتی می نمود تسلی شد و گفت و احیا و اشیای همه صاحب کعبه و کوه اند
هر روز درویشی درمیان لشکر خفته ازخانه بیرون رفته هر چند تردد نمود از هیچ محل
در کشف بار نشد خانه که دید چون بار بسید در و خانه بهار با خود گفت این طلب باز
باستقبال او خواهد آمد و محروم خواهد شد فقیر بار بطرف خانه بازگشته
همان لحظه بخواب خوش رسیده قدم بازگشته با کاشفه صدای بسیار شنیده و از در بازار
می آید رفته مشاهده جمعیتان را دید بصورت قلندران در برابر
خود ایستاده در باب مقدم ایشان افتاده و از من کلاف سر بعته و حریف حاضر
شده من هیچ گفت که این کعبه سبب اصحاب و باعث اجتناب شما از
هیبت دیگر مقدم ایشان و گفته هر روز آمده ایم ما با تو معامله کنیم بر تو
ظاهر است و از ما در این مدت دیگر اشغال و اعمال حاضر شده به
تو رسید هم تو بهمه ما رسیده در عوض این اعمال بکسب ای و از اهل دنیا داد
و بسر افکار ما دیدند و گفته در توجه و تو بوی ای شبه اعمال خود ما تابع تو گویی ای و نمود خود ای
که خود گویی تو در این شب و تو را بیش از بیش وقت و بیت نعم اما برای
عدد این احوال ما بر سیاه و ازما در جای عرض حقا در اهل آسمان تو باشد و انواع حکایات

و قبلات

بار ما با سخن نزول کند و البته از این سلب چون هر بر مبتلی باد و شد و در این
مدت یکی از محرمات شیخ عصمت بن جهار ث و مطالب سرایه عفت
و طهارت ربلفه علم بعد ازدواج تو متزوج ارشا بر اتقیا و تهجد بعلم و فقها
نیز شیرازی عدلیق جمعه کرده ام کعب فتح الرب شیخ الحرمین مولانا
شهاب الدین محمد بسمت صلاح آراسته و لطف خلق پیراسته و قرشی
بوضع ارشیخ قالت او بعد از این از مساعدت وقت ما بر احوال آن
او را در خواب حضرت شیخ تبریز القلب بیجا کشف و در زند است شفقه او
بی له را حواله شد و عقد نکاح قرار خواهد یافت داد نیز طلب تو خواستی
سید از خواب در آمده بقیه شب بطاعت و قیام نمود و زبان شاکر بر
حال شیرم بود در خواب شیخ بهم دیگر از آن این واقعه با ما و گفتا دوم عشق نام از
غم الله چرا در خواب بیدار شدم شاد هم از آنکه و سیم از درعوانی در خواب
عادت و اعزاز است که حضرت سر لا نیز بود همان شب در عالم رؤیا با او
تحفه آثار حضرت شیخ ابراز شرف سر افراز گردید و صورت رسید را به
نمود و شیوه شرف نمود عقد العقاح و از بین جنبل آل کشف و تعین روشن

گوید دلنه و ارضح منبع لوای بطلب مولانا سعید روان شد ما شم وراثت

واسعه ابن ملک بهاء شمس الدین آن ولادت وقوع نیز برخیه بگم رواب

روز با مولانا حضرت را ماهنوال عزیز عنه حضرت شیخ بگم لگفته ٢

از کنین ما تر بر رقیه شمس گل بشرح ده فقه بابان کفته مولانا نیز مضمون

منطوق ارشت ولی باری خود بدر خانه آمد نصب العین مشحه ٢

انحضرت را الکشف لقاء شه خود کجه پالان نکان ولکار بود اشرف و علم ارا

حافظ محمد در بیان گهر بشارت حضرت نبوی کو بر درج عصمت را

عبارت از حبه علامه شمس الدین ابراهیم باشد خلف صدق مولانا

شهاب الدین محمود معروف در یک لا عقد ارکوش منتظم ساخته

ارشاد نیز در انوار ولایت رحل اقامت انداخته بعیه در کنیع ارثرو ابواطاعت

عبادات قیام می کند حذیث از صعب طاعت و اهل الکفار بر امانت

و استغفار تحریص می کنند عالعبد ازعه تا نه ارسته اهرب جلاله

از ترک کشف میوه شد ولایت بکیارنو لکنف یعنی نیز انسان هداب

و انتقال شمس فلک معدلت و خرمان وشمس فلک ولایت خلیل الرحمن

تخوض

عزیز ارشاد و تحریر و نور حالات الحضرت عزیزه گنبد را سعید حضور شرف

گرد ابیده و بیم بیدر و مادر تمکین پسر شهاب الدین مستبحر کرد اسم صدر ولید

موسوم ابو منصور بود حسن در حالت کشف شرح ان رقم کرد حکمت الوصل سلوک

خواجه گویند در این جهت فتحار وارث حق کفته در شرح حالات و مقامات احوال او

در ضمن سیده کاتبان و حالات ایشان المغفور حضرت بی تنور را باب جسد ستخاما

کرامت و بود در نسب سابق المغفور مبرور والده گدیده حضرت شیخ در ارج

کوکب از برج مولانا المتبحر الانیخ الاروع الفاضل الفاضلین عبد الحی والد طاهر

حذیث لحرا اعلا المستقیم مولانا شمس الدین ابراهیم قدس سره العظیم و مولانا مذکور

که از مکث ما بداییت ایشان و در وی ارجمند که دو ماشان اجل درجه

عزت و کرامت نور حدیقه ولایت و هدایت عصمت تدبیر شریعت زد اط بعث

زمره ما لشیا طین الفسوق الهوی یا محمود ارواح اعاظم فضلا زمان و اکابر اولیای دوران

تجمه با علا وجه تحریر مصروف با وصاف شهیده معروف و بدیر بزرگوار الحضرت

مولانا شمس الدین ابو محمد فخر الدین بن شیخ تاج الدین ابن شیخ صالح الکبلاوی علاء طوطی

ابن ابا عبد الله الکیانی ابن تقی ابن عبد الله بشیر از خانواده ابا عن الاجود و در زمن عصر

و او را از عظم فضلی که از ان حضرت بود نسب شریفش به واسطه [illegible] منتهی شود
به ابو الهیثم ابن التیهان که از کبار صحابه و خواص حضرت رسالت است
و در معارف نقاب الابصار و از اصحاب محبت حیدر کرار از جمله [illegible]
و در خدمت امیر المؤمنین [illegible] اقرار کرده اند [illegible] که در صفین [illegible] سال
شهادت [illegible] ان حضرت [illegible] سلسله نسب شریف با جداد عظیم السعادة حضرت
هروی [illegible] منتهی می شود بموجب ابو الهیثم ابن التیهان مالک ابن
التیهان [illegible] بن عتیک ابن [illegible] ابن
[illegible] ابن رافع [illegible] ابن عبد الاشهل ابن جشم
الحارث بن الخزرج ابن عمرو بن مالک [illegible] بن ثعلبة بن عمرو بن
عامر بن [illegible] ابن لوی و در بیت اجداد حضرت مولانا
شهاب الدین حسین [illegible]
از [illegible] برکات [illegible] ان حضرت [illegible]
و عنایت [illegible] منزل هدایت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] مشهور است [illegible]

مسطور است

مسطور است [illegible] مولانا مذکور [illegible] چهار [illegible]
گذشت [illegible] اقامت [illegible] مشغول گشت [illegible]
خانه [illegible] منزل [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] مذکور مشغول بود [illegible]
و [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۴۵
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشهور است [illegible]
[illegible]

باکره اضطراب هر چند عیب او بکنیم او در فق سکنند در آخر عمر گفته می
ونشسته بود از این مداحی از بکسیم چه جیب به نوبت گفته قطع گفته که
روزی حکایت بنکت عیب نه گفتم چه وظیفه مرا برید یا حکایت که
کاری بکند مگوی هیچ را به روزی عیب ما مگوی حرکت در جس را
شنبه کار زرگری و اشتی و احوت نکرد محمود اکرم جان
بقصد کار کند القصه مدتها حال به همین منوال گذشت تا شیخ را
بعد توجه ... در آخر عمر در حضور و مقابل حضرت ...
حکایه و ... انتقال بناحیه ... رسید ... سبو بود در سر
هر چه ... رسید ... نعوذ بالله ... با پای او ... بکلید
بواسطه رفع اضطراب حضرت مولانا ...
گناه ... در حق او دعا گفته بسیاری او را ...
که مردان راه حق چنین باشند ... خدمت
و متحقق ... متوجه اهل عالم ... شوند در چنین
شیخ ... صحبت جوان مرد ... بسیار ...
والله اعلم

و خوانندگان ... هم آن ... از ... کان ... غفار ...
معتقد ای حضرت ... بقدم صدق ... توبه و استغفار
شتافته و ببرکت نفس آن حضرت تا ... آراسته و ... و اول ...
گشته در رنگ صالحان ... انتظام یافت ... دیگر ... از
آن حضرت قبل از این مذکور شد ... هم مزار مشهور
تکیه عسکر و ...
در میانه اهل اسلام و کفار ... مقام ...
عرب ... وقوع ... مولانا شهاب الدین ...
الفقه ...
...
و مرقد قطب الاقطاب ... عسکر ... رسیده ...
... آثار مقبره و بقعه ...
... مصدوقه ... حضرت مولانا ...
از الف تلاوت قرآن ...

سلاف عبارت سهوا بزبان سکونت غلطی جاری شد صدا

از زبان حالی که ما در آن غفلت مخدره غلط را تفهیم و تعلیم ایشان تحقیق

غلط را تصحیح شده بار دیگر دفعه بعدا غلط خوانند باز چنان صدا بگوش

هوش رسیده سکوت را موضع اشارت فرموده چون […] بخشند

شمشیر خاطر پر گرد و مکین خاطرش در کمال حلاوت و لطافت

و سرو قامتی در عین اعتدال و لطافت از ناصیه اش سیمای علو جاه

و رفعت پیدا و آثار شهامت […] ظاهر […] بود […] مایل

مصحف حمایل چون مصحف را باز کرده از ارقام در اجسام آن

سطور درآمد فرمود حامله قاری المشرف بحجة النبوی المجاهد

فی سبیل الله مروج شرع المصطفوی حسن بن علی بن

محمد العسکری بعد از آن مولانا […] زیارت کلام الله کرده

و عبارات […] خشند و از آن وقت باز آن بقعه شریفه

[…] مرجع خواص و عوام است و […]

و […] آن سرزمین […]

حکایت

جناب […] کافه مسلمین از آن […] در […] و

معین و عزت […] است و […] است

در کمال لطافت و […] عیب […] در […]

[…] کور […] شب […] و […]

بر […] از […] از وجود […] است بزرگوار […]

[…] فضائل است عدیم المثال و […]

[…] بدیع […]

باستقلال وجود […] اول مولانا محمد فخر الدین

دوم مولانا تاج الدین سیم مولانا شمس الدین ابراهیم

[…] والده حضرت […] است […]

[…] صاحب افضال و ورع و تقوی عدیم

المثال […] بالنوف […]

خیار اهل الارض […] لا […] بناید […]

در […] در مقام […] اظهار […] در […]

هر پیچی از اطراف ناف   بحر فیض و نهنگان بی حد   و شعاع آن دران بحر آسمان جهان

شروع در خرچی کان بخوبی شد   هلا به از کنان انکه اکنون پس چون صوت خوش

امروز هم محترم برآورده است به ال داده مرشد در این خانه بود برو شب تا از

ثابت مولانا شمس الدین ابراهیم که در حالات حضرت مخدوم محترم مولانا الفقیر محمود پیر

واضح ولایح کرده بر کرامات ولایت وخوارق عادات آثار آن دران خانه عالم

خطیر السعادت بود و بواریب بر بابت و اعیان سرابست هجمه اهدا از آن

هنوز دارد است و المالاسی ساران المعادن الذهب والفضة از اینجا معلوم می شود

و طهارت طیب و صفای جوهر و فطرت در جمیع امور و جمیع تمام المتک

ومالمات داخل والصبحی در همین است دران قبل نشد آنکس خواهد بکیه رنجابه جواهر

نقد جاودانی ساخته با صیقل آنچه سلامت به فقه و ذهب ساخت این جمال است

جوهر جام جم از طیب کالای دارایست   تو توقع ز گل کوزه گران می دارید

نقل است که در آن روز که حضرت شیخ عظیم در قعر دوم در ابه طالب حکم خالقی در حقیقه و ترجیع

هنگ الکنتوس با موج سنگ اسیر بر سینه متقدم جرم در حکایت جز نا هیدیه

وحکایت کنم الله در قصه تا حدی بوده محکوم از فشرده تو با چنین حسن شیخ درویش بوده
ادم رسیده موقع

ادی

۱۳۶

وسردی کنار و شعور از ادراک علم برشته بر ماه ما بره بود و م محترم مولانا

شمس الدین ابراهیم از وسط آتش جوع اطفال در التهاب و سبب بابا تا بیا

آتش در اضطراب آمده و از غایب در ما بره یک دست بیان بیرون گاه کریم کارساز

بر آورده بزبان مناجات مشکی   ای خورنده هر که را حاجات آید   در تنور نو هر

که را ما را آیات   وز در خلق بیا بیازم کن   نان من پر ما جای در کن   بره ای

رزق بخش حال ذاتی   مطبخ عبور نموده سر تنور نهاد به پاره نان در گوشه

افتاده باشد که چون نظر نمود تنور را از نانی که بصفت و از لطافت تمام

آراسته موصوف بود آگاه دید و محاذیف با درون خانه شتافت سفره

آورده و نانها را ضبط کرده تا ناجمه و فرزندان آورده تناول نموده ربانی

شکر رزق مطلق گشوده همه ایشان و چون آن نانها محفوظ گردید

چون تمام شد نوبت دیگر بر سر تنور رفته بطریق اول فرشید باز هم ضبط نموده

به تدریج نفقه میسر مود تا غلّه نو رسید و آن عسرت بنهایت انجامید

المنة لله نقلی دیگر از حالات مولانا شمس الدین ابراهیم که مشتمل است بر استعداد

و حالت و ینبی بر سبب رحلت آنحضرت است او میسر شود راجع بدان آن

بر سر حالت تشدید مؤید چهار چهار و نقاره نقاره چنان نموده که چون شب
در آمدی حضرت مولانا از روی اخلاص متوجه خلوت خاص گردیده و تا صبحگاه
با جمعی تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید مشغول بودی و در روشنایی در آن خلوت خانه
ملیمودی و چراغ در میان نبودی شمع خلوت خانه اسرار نور طاعت است
قوم ایشان بدین حال اطلاع داشت اما بموجب توجه بر خفای آن میکوشید
و مضمون این مضمون بیلاد بر صفحه خواطر می نگاشت که هر کس حدیث عشق جانان
که از خود سر باید داشت پنهان همسایه به کس سخن بر لب نیاید نامحرم
لب بلا باید تا بشی گیری بر این حال وقوف یافت بخانه همسایگان
مشتاق این سر محقق آنگاه دل بیدار پنهان چون بر تو این خبر بر میگذشت
شعور مولانا افتاد در این نسبت نزدیکان یارکان و جهود سیاه پیش چه سیاه بیش
که ای کاش او گم گردی و بفعل خوش چون اندوه اهل کمال قوت نموده و
خوش چون حال لابد اشتغال ضعف افزود هر بزرگ که به بالین آن آمده
زبان حالش مترنم این مقال بود که تو خفته تن چشم و من چون ابرو با قد
خمیده هر سر بالین لیبر سر زبان گشت از این معنی اظهار میفرمود

خوش آن قوم

خوش آن قومی که بر بالین خویشت نیم دو ناشند اجل در قبض جان من مضطرب
در تماشا بت بیدل و بسیر ساعتی تماق بگذار تلاوت بعضی از سور مشغول بود
تو از دوام تلاوت کلام به بدل لیکن گمان غایت رنج و تعب منع از اهم ابواب جود
در ازکنم و در حضور شما از مرکب ادب احتراز دارم مولانا یافت که محل
لدکمال و مقام انتقال است در گوشه خانه متروی شده در این وقت از بارگاه
کبریا نسیم دعوت حق بمشام مولانا رسیده متقاضی ولا نجد لسنتنا تحویل
خلقه الله به دعوای الهی دم سر در دل زده عرش است نشیمن تو
شرمت ناید که آئی و در این خطه خاک شوی تو از نقطه الکلم الطیبه شمس فلک
کرامت از سمت الراس استقامت میل بر زوال کرد و از ایام خاوران خجلت
روی بگلشن جان علی مفتحه لهم الابواب آورد حضرت مولانا شهاب الدین
محمود بنر بیت تجهیز و تکفین قیام فرموده و فرزندان طلب قبر برسید
در آن ایام شخصی را مرتب حفر قبور بود مشهور با سفند مولانا فرموده که من
خود او را بیرون می آورم و بخاک می سپارم رحمت خود ده اسفند
که این کار تو منیت و اد استغاثه ملنمود که ای مخدوم عاقبت محمود

سالها خدمت کرده ام و عمر در این لذت بپایان آورده ام

دست ما بجده بزرگوارت رسد و به برکت آن ملتزم ثواب شوم لیکن

شبها چه شمع در دو این سوز لذت حالت محرومم امروز مولانا

نا بر آستانه های ادر رضا داد شیخ آنحضرت را از تابوت بیرون آورده

در لحد نهاد مولانا سنقور چنین اشارت نمود چون روی آنحضرت

را کشود بیهوش گردید دار کار رفت و از قبر بیرون آورده مولانا خود

قرار مستحکم نشست چون شیخ بهوش آمد استفسار حال نمودند گفت چون

نقاب از جمالش کشودم شخص صاحب جمال منظوم در آمدند هر یک با

شمعی بردست یکی را بالای سر و یکی را پایین پا نهادند پس از هوش رفتم

القصه صفت کمال و بزرگواری آنحضرت از حیطه تحریر افزون و از حوصله

تقریر بیرون است چنین قدر اختصار نمود در بیان حالات شیخ حمید

زبان بیان کشود والتوفیق من الله المعبود که مشتمل است بر حالات حضرت

مقدسه شمسیه مشتمل بر پنج حرف صحیفه و بدو حال صفت اخلاق

و فضایل و صورت و شمایل آنحضرت راویان صادق المرام نه

و مجزات ظاهر

و معجزات ظاهر الراتبه پیش و بعد نقل کرده اند که چون حضرت شمسیه قدوم از شبستان

لطف بی دلگشای جهان وجود نهاد و اعضای روح افزای آنحضرت از

غایت لطافت چون آینه غیب نما مصفا و مجلا جوهر دانش چون آب

حیات در نظر جلوه مینمود لب کش صاف تر از آب زلال گشت تیمواند

دید که در دل چه حال آن تند مضغه بعضی آن شده که هنوز مرسم ظهور نهشتم

نه بر رقیمه تکوینه کشتی دست دید تبارک آنحضرت نمود بیشتر نیز در

میان سینه افتاده بودند هر الفت که نهان بود پس پرده غیب همه را

صورت خوب تو عیان ساخته اند از این بعضی از ارباب کیاست و

اصحاب فراست آنحضرت را از صفای طینت و ذکاء فطرت استدلال

نمودند در وقت هم رتبه و ادراک بدرجه که بر حالات تمام رضا و واجبی

اطلاع داشتند و مضمون حدیث از سعید سعید فی بطن امه بر او تمام

صبحی که هنگام نشو و نمای وقت چون دیگر اطفال بلهو و لعب مایل

نبودند و اوقات عزیز را بدرجی و ملاعب بایل نمی‌نمودند و در مکتب

از لذت لعب اخوان و غیر آن متحمل نبودند و غایت حلم و تمکین کار مستغنی نمودند

چون ز مکتب شدی بسوی خانه نشستی بکار بزرگانه فی استحضار همه یاران انجمن
خویشان امیدوار بانی و در هنگام درس با اصحاب مشتغل در مناظره و مجادله
دوام قیام نمی نمودند و می فرمودند که رسم مناظرت از نفع بشریت برا
چراکه حجت گرفتن و محاکات نمودن منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا و
کبر و عداوت و مباهات و آنکه دیگر خواطر منافر در خفای خواطر
دلایل بر جمیع امور تقدیم میفرمود و همیشه خائف مشفق و لیکن با وجود
خوبا سیرت محلله صورت گرد آمده در زیور اخوان الباطن پیراسته و
مصباح جمال گیتی افروزش مجامع روحانیان را منور ساخته
و سراج منیر رخسار رخشان کوکبش آتش در خرمن خاکیان انداخته رونق
رویش نایب مناب نار ابراهیم و ساعد سیمینش قایم مقام ید بیضای کلیم
عقیق جانفزایش جان عالم نهال قامتش روح مجسم سیمایش
بنوعی جاذب قلوب بود که هرکسی یکبار نظر بر رخسار فرخنده آثارش
انداختی دیگر دیده را از دیدهٔ او محروم نساختی هرکه یکبار نظر بر رخ
خوب او گشاده چشم دیگر بتماشای او برهم ننهاد هرگز کسی از
می لطف و

می لطف و مصاحبت او کسب بهره وری ننمودی و در آن زمان میلش بیشتر بهوایا
همه جای توجه اخلاق تو واقع شده خوب است واقع ز تماشای گلهای نوشکفته
نهال قامتی در غایت استقامت و کمال و تمکن قدش در نهایت ترکت و اعتدال
قلم فطرت بر صحیفهٔ جمالش رقم فی احسن تقویم نگاشته و نقاش قدرت در
ترکیب آن قد و قامت نکتهٔ خیر الامور اوسطها مرعی داشته ز باغ حیات نهال
سر کشیده و گلی از گلشن جنت دمیده و بنفشه گیسویش دلیل آیه الم نشرح لک
صدرک گشته و در بیان لطافت بیانش محمول نقش و رفعنا ذکرک انواعی از
گلبرگ لطیفتر و همه اعضایش مناسبتر هر چشمها گلگون ز گیاه برخواسته چون
بهیبت برگشتی نرگس نیستی تو گفتی که لشکری خونریز قصد تو کرده از نهایت
آن تغیر قامتش براو خطا هرگز نه بدی اگر بچشم نظر بر زمانه انداز
ز علم ز گلگشته سنین و شهور و همواره متقیم و صبح و رواج گشته رو
بود و مضمون اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه را مقتدا نموده هرگز بر لوح
صفحش رقم چنین هرزه هیچ گرد خاطرش خیال جور و کین کم دیده
خوش حسی سلیم و طبعی مستقیم ذهنی دقیق و قلبی رقیق و سخنش نهایت

ماثر و دلاوری و کمالش یا بهایت تکلاوت جانفزا لعلش لب تبسم دمساز
از چشمه خضر نکته پرداز آوازی که گویا نگار از و حنجره داد دیرون می آید
و زمزمه که گویا روح القدس وحی می سراید چون نوای تلاوت بر کشیدی
غلغله در عالم لاهوت انداختی و چون صدای اذان را بلند کردی عرصه
ملکوت را پر ولوله ساختی عبارات و الفاظ نهایت معقول و همواره احادیث و
تفاسیر را ابرای و منقول از علوم آنچه بدان توجه نمودی فقه و تفسیر و حدیث
بعضی علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که در رد و غیر این کرد چون
از احادیث و تفاسیر معانی و نقوش استنباط کردی که اذهان علمای متبحر
و ادراک از آن قاصر آمدی و بیان مفهوم گشتی که جای این سخن طاق
بلند است همیشه حالش بر فعال غالب و امر آخرت را خواهان و طالب
از ناصیان گریختی و با اهل صلاح زود در آمیختی و دیر بریدی
و لذا عهود وفا بر نگه داری همیشه لفظ لیلی با تباع کریمه اوفوا
العقود ترغیب نمودی و خود را الشیوه وفاداری مکلف این مضمون
تحریص می فرمود و فا خجسته متاعی است در دکان نگوی چون تو

[illegible]

از همه کس بهتر شناسته باشی بقول اهل دنیا مطلقا عمل ننمودی و همیشه
دو رنگی و بسیار رو با احتیاط بودی و در خفا بیار از خلق مبالغه کردی و غیبت
مردم بر زبان نیاوردی و گفتی غیبت همگیس منشاء انگشت اعراض الی الله
منع که خطا خطا کشته با دوست و دشمن به نطق و تدبیر سر بردی و این
مضمون را بعمل آوردی دنیا نه متاعی است که ارزد به نزاعی با خصم مدارا
کن با دوست مروت آنکه ظلمی و فقی بتبع نفس نسبت دادی اگر
صورت صلاح از جسته احداث نور نفس بعضی او را لطف تر بود
طریقی ارشاد نمودی و لله ازاده رکنیدی و از مخالفت او احتراز ورزیدی
و اخلاق پسندیدی و اوصاف حمیده زیاده از تقریر و تحریر و بیان آن برمروت
و فتوت احتراز کردی و نظر بر تهذیب اخلاق می گماشتی قرآن عظیم و
فرقان کریم را قدوه و مقتدا ساختی در جمیع احوال مطابق دین مبین
و موافق شرع سید المرسلین عمل نمودی فرمان شریعت را با مضای قا
نون او امر نبوی رسانیدی و آداب علم طریقت را ضمیمه قانون
شریعت کردانیدی سخن بحوار محک تحقیق نرم و رقیق گفتی و

و گوهر حکایات مشتمل بر سخنی با وجود وفور فضل و کمال و کثرت
استعداد حال بمضمون مکنون وقت اطلب العلم من المهد الی اللحد عمل نموده
تا آخر عمر در استطلاب علم و حکمت سعی بلیغ مبذول نمود با علما و صلحا و فضلا
طریق مخالطت و مجالست می نمود و بمصاحبت ارباب القلوب میبود و خطبه
و قصه را انکار نموده مسموع شده که میتوانم که بسهولت ابواب فتح بمفتاح دعا
روی اجابت گشایم نمیخواهم که تحمل لعن ظالمان در شب بالایم اما باید
جابر و سلطان و ظالم هر خوانده شد که عالم را از جنبش وجود اهل ظلم پاکیزه
سازد ظالم را بر چرخ رانند باد پای سلطنت آه مظلوم را در باد
همچو باد صرصر اند و گاه گاه بمضمون خصص البلاد ولمن عرف دعائش
فهم بعد فهم از مردم گوشه گرفتی و قول حضرت مقتدای المشارق و المغارب
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب تسبیح رضا سفتی که هذا اثر ما بنا ر مان السکوت
ملازمة البیوت مدافعة تحته ما الفوت والتوکل علی الحی الذی لا یموت
و رمی که سلامت در عزلت است اما کار مردم ساختن و عیال نامرادان
خواستن فضیلتی بیشمار و ثواب بسیار دارد و حضرت رسالت بلفظ فیهم

که ان الله تعالی فی عون

که ان الله تعالی فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه المسلم از قول الکلاب
حال است که هر کسی میباید که مطلق خود را در اصل حق نماید سلطان و قاضی
و طبیب نامراد مظلومان و مستمندان و امیدواران و مدعای محرومان و
بیماران بر آورده شود کار مظلوم مستمند بر آرد که قوت بر کار باشد با
جباران و متکبران بمهابت و صلابت پیش آید نظر بر مضمون التکبر مع المتکبر
صدقه کرده گشتی و با ضعیفان و عاجزان بتواضع و شفقت عمل نمود
بمضمون التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله منظور داشتی و از برآوردن
حاجات مخلوق ملول نگشتی و از خط نفس خود گذشتی همیشه مراد خلایق
از حکام و سلاطین حاصل کردی و مهمات ایشان بنصایح و مواعظ بلطف و
عنف بصلاح آوردی و چون بکثرت تجاربت معلوم حکام و ولاة
ایام شده بود که هرچه بر زبان آنحضرت میگذشت البته اثر آن ظاهر
میگشت همه هراسان بوده و از سخنان آنحضرت تجاوز نمینمودند چنانکه
یکنوبت آنحضرت را بیماری عظیم ظاهر شده بود و در دیوان سلطان حسین میرزا مبلغی
باسم خواجه ... و خواجه نجم الدین که از صوب ... مصادره

می نمودند این به حضرت رسید عرض کردند وعده فرمودند که بامداد اتفاق ا
بوستان که منزل و مکان حکام آن زمان بود خواهیم رفت که متهم شما را استدلال
ونداردهم آنحضرت دارو در حضر کم تا ایشان بیابند و دلبر اوستان برویم
مداین و سطح در چشم دارد شنیده که متهم ایشان در عهده تعویق شیند باری
رنج خود در حضرت باز آلب فرستمکاران غلبه مقهوری و بی نوایان ناصر
و ظاهر مقهوری و تهمت و افترا از نهایت منکر و لاف درد مردم باطن
آنحضرت آزرده و متفرد گشتی بنی آدم اعضای یکدیگرند که در
آفرینش ز یک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها
نماند قرار تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی
در این حال قصه گنجی شد هر عمل حال منتقل است و تعجب آنکه بدیع از آن
که جامع حالات حضرت مقدسه شمسیه نقل نمود که شبی جهت ادای
نماز عشا توجه مسجد قاضی نمودم چون بدر دولت سرای آنحضرت رسیدم
ایشان را دیدم که در آن گذر بودند سلام کردم گذشتم و بمسجد رفته ادای
نماز نموده بازگشتم همچنان آنحضرت را متفرد یافتم و به نزدیک آنحضرت
شتافتم و استغفار کردم

شتافتم و استغفار کردم که چه واقع است که شما را اضطراب یافتم فرمودند
که مردی است گنجی نام عورت خود را به شرب متهم ساخته و در جنگ شحنه افتاده
شحنه او را به منزل خود برده و فرموده که تحقیق کند تا قاعده شرعش خورده دهم
خمار را از استشمام آن محل بر صدق قول شوهر گواه اند و زنان مجوس ساخته اند
که قهوه اسیر محالی کنند در سوا سازند و در بلای مصادره ابس غلات ماده و بیچاره
آن آمده و بنزد کار و دلالی منسماید و بعد خانه قاضی شرف الدین رفته
علائمش را فرستادم تا که ببیند در کجا است گفتند در گنبدی است و در قفل است
نزد شحنه حال نایب شحنه فرستادم که تحقیق این قضیه باید نمود گفتند که
امیر ایلچی در سر اوستان نزد سلطان حسین است اما تا متهم این عورت صورت یابد
نمیدانم چگونه سر راحت بر بالش استراحت نهم و اکنون سر اوستان از غایت
جسم مبارک آنحضرت متغیر چون شبها لحظه و ملتی از شب که گذشته بود بمن نیز
با ایشان رفیق گشته رفتم چون بسر اوستان رسیدیم حاجی سهیل نام پیش آمده
گفت اهل مجلس او با او نشسته اند و گوش چنگ و چغانه دارند مطلق در
توقف التفات ننموده داخله پیش رفتند و چون بدین حوالی رسیدند

نموده کشیده بودند که از صدمهٔ آن تزلزل بر زمین و زمان بود آن جماعت اسباب

مناهی و ملاهی را از دور بهم پیچیده و از جای جسته هر یک بگوشهٔ خزیدند

ملک چین که در زیر پهلو پیش آمده از آن حال استغفار نمود چون آنحضرت علیه السلام بدان

صلابت و مهابت دید یا بار شنید و محفل عیش او را لطف انجامید و

از آنجا دیگر سلطان چین غیر شد که بزم عشرت گزیند و در آن محفل کرب نشسته

هر ملکی که شنید بالعدم تضرع و عجز از پیش آمده آنحضرت او را گوشمال داده

و نمودند برو ملکی از ملکی بر صدر آنش در دل کس به تیغ ظلم مجروح ایش

این عورت را که دروغ و آبار گذاشته و کذب تو هر کس صدق نموده باشند

امین کس برون تفحص حال او نمود و حاکم بر ... تا فهم الحق

باشد بگویند گفتند ملک چین برود با کید و کس فقیر دیگر نیز رفیق او شده

آورده او را بتکلیف که سواره هم رکاب رفتن ما قبول نکند و پیاده رود براه

آوردند در اثنای راه عمر با سپاه حاضر شد گشته شد و فهم که از شیمن

گشته شد لکن دل من قرار ... در مسجد قاضی قرار گرفته و ما از ...

و ما احتیاط کرده‌ام علامت ... اب بوقوع ... درش کنجی درست

نتیت بامداد

نتیت بامداد بمحکمهٔ قاضی تشریف آورده و کنجی و عورت و شخص را حاضر

کرده پرسیدند و گناه بر کنجی ثابت شد و خود با سوار اعتراف نمود و خواستند

تا او را حد زنند آنحضرت او را از رسوائی باز خریدند و رسم عفو بر جریدهٔ

جریمهٔ او کشیدند در عفو لذتیست که در انتقام نیست دیگر از اخلاق حمیدهٔ

آنحضرت آن بود که هرگز زبان بفحش و دشنام آلوده نمی‌نمودند و دایم خرم

و غم ایشان در آن برهم بود بجز کلمهٔ الخیر در زبان ایشان جریان نیافتی

و دعا خلایق ... و اگر شخصی بر اثم اعمال و قبایح فعال معروف

بودی و به یک صفت خوب موصوف بودی بدان نسبت نمودی و بدان

صفتش ستودی چنانچه ملک الله بود که به بلنکی مشهور بود بعضی در حضور

آنحضرت زبان بتعنیف او گشودی و با فعال شنیعه‌اش نفرین نمودند

ایشان فرمودند که مردی بسیار غیرت و خوش بندی متحیر خبر است

کمال صورت معنی بر همین نقص گناه که هر که بی بصر ... نظر بعیب کند

و با وجود رفعت و علو و اعتدال ... تعظیم او کنمی و ولا صنع بجای

نیاوردی و گفت از حق سبحانه شرم میدارم که بر اکرام و اقوام شیمهٔ

ان بچشم حقارت بر ذریعه کان او نظر کنیم مجاورت و معاشرت با اهل بیت خود
چنان سلوک داشتی که هر نوع چه پادشاه و چه گدا و چه فقیر که از ایشان در کنج ...
اعراض و اعتراض مستور بدیل بر عفو اغماض بهی بایام گاه بنابر شیوه لطف و خلق
مروت امری که از ایشان صادر شدی اگرچه متغیر و متأثر گشتی اما باب حلم نایره
خشم را تسکین دادی و گاه بودی که قطره اشک ملکحل در شکاف خجلت بر
رخساره آنحضرت دویدی و چگونه گرفتی با غلامان و خادمان بر وفق
رازی که داده بود باز گردی اگر تقصیری بود دیدی بروی ایشان نیاوردی و خود
را در نظر ایشان یعنی دوستان چنیره ایشان بلند نمود و دلیر نمودی منقولست
که پیش از انتقال آنحضرت بدو ماه یکی از آن گروه بعلت بیماری طاری شده بود
با وجود یکه مزاج شریف آنحضرت نیز انحرافی داشت بر این مضمون
نقش عبادت از جهت صورت عبادتست اما به نقطه زعبادت زیادتست
اقدام موفور السعادت بعیادت او رنجه فرمودند و لفاتحه فاتحه از دم عیسی
انفاس مسیحا ارزش کنایتی و حکایتی بر لب گشودند بیمار از دارو خانه عنایت
آنحضرت که از مصر و قرما ... شفاء درجه المؤمنین جنابر علیه ... گشت که

بضعف وادام مرض ...

۱۵۲

بضعف و ادام مرضت قوی شغلش موصوف بود است عادتی که چون منزل آمدند
شخصی بطلب شربت آمد آنحضرت که آنحضرت منزل بیمار را دیر کرده اکثر بکار رفتی
بی دادو به دادشه بر در آنجا خیمه باطن شریف فرمودند و داده که موافق مزاج
بیمار بی امتزاج داده پیاده گرفتند و باز گشتند در اثنای راه طفلکی
الیاس نام که در سلک غلامزادگان آنحضرت منتظم مقام انتظام داشت چه پیش
... آنحضرت که ... کفش برنمیدارم و شما نمیکردم بر دید و آنحضرت
... فرض ضعف مزاج در کمال قوت بی و ترددی در او شواهد داشتند
گفتند این قدر بیشتر مریض بر گشته ام و در راه برگشتند و بار دیگر قصد
دیگر عیادت او کردند و بیان داد و نزد او گذشتند و ترتیب ... مرتبتی فرستادند
و الوان صحبت بروی او گشاده شد شفقت و عنایت آنحضرت عشر
عشری از جور که تحریر خارج مانده بنا بر این در مقام تحریر آن در نمی آید
اما خود آنحضرت چنان بود که هر روز از الوان اطعمه و اصناف اغذیه
در مطبخ ایشان نشانها می شد و همه وقت پنجاه نفر و صد نفر از سفره
عام و خوان انعام ایشان محظوظ بودند درگشاده است و صلا در

داده خوان اعلا چشیده ملحوظ بدی و اگر جایی بودی که از آن طعام کم خوردندی
و چه مایل گشتی و چیزی حاضر بودی منتفع می شدند که قسمت نمی بایست
کردن گشتی یا بخورد بی نیابت لکنه گشت و حکم می فرمود که طعام جهت من نیا
نگهدارند و بیاورید خود آنحضرت پاره نان نیم خشک شسته از روی رغبت
تناول می کرد و می گفتند بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که
بار منت خود به ز بار منت خلق اگر چیزی جهت ایشان آوردندی چنان
اظهار کردندی که از روی رغبت طبع آن مایل گشتی و اگر بی اوضاع
ضعف کرده آب گوشت ها و که خیر گمی ام تنعم فرق از ضعف آن
مشغول تن عدم نمک میل کمتری و مطلق کوی سیر و نمک را
تاب نمی آوردند بمجرد استشمامی که می شنیدند مزاج و تهاج ایشان
متغیر شدی و از ادویه چاره طبع ترکیب نهایت متأثر گشتی و
حرارت مزاج بمرتبه بود که در فصل دی در کنار آب روان تشنه
درختان مسکن و مقام ساختی و سیاه اسپیرو اشربه بارد بتاثیر بر
تبرید خود مکتفی در منزل شریف مسکنی معین جهت خود قرار نداده بلکه

و هر جا که می رسید بعیش مشغول بودند

و هر جا می رسید عیش می نمودند تا اینکه دیگران بود جا و منزلی شب هر کجا
که بار فرستادیم جای ماست و در طریق غلامان و کمتران طعام تناول می کردند و
از کوزه های کهنه آب می خوردند و مشغول بودند که امتحان می کنیم نفس را که از رسید
نگرد نفس باز به مه و دست تعلق بدامن تصورات باطل گشته و پوشش
آنحضرت لکه لباس از قسم پیر بیهدی می پوشیدی و در تکلف و الفات
لباس نکوشیدی بروزی به نی خشک تا به لگاف بجامه
بدی کهنه دلقی بسند و خواب و استراحت آنحضرت چنان بود که اکثر
شب بیدار و شب زنده دار بود و گاهی بر روی خاک از فرط بالین قسلاد
دادی ۝ هرجا که دیده خشتی در زیر سر نهادی ابرساعتی می غنودی
و باز شروع بطاعت می نمودند و در سفر و حضر سلاسل ساده می پوشیدند در
معاودت و مطاهرت رفقا سعی بلیغ مبذول می فرمودند چون که
بر زبان الهام بیان آنحضرت می گذشتی البته اثر آن ظاهر می شدی
و همیشه نگاهبان زبان خود بودی که مبادا سهو آنچه نشاید که زبان خلق بود
بر زبان نگذرد که شمشیر مصری در نیام و زبان اهل حقیقت در کام او است

وگاه گاه بیان می‌فرمودند که بمقامی رسیده‌ایم که هرچه گفتیم و شنیدیم از نفع و ضرر و خیر و
آن نخود عاید دیدیم در مقام غضب منقلب می‌بودند هرکه را اذیت می‌رسید البته
متألم و متضرر گشته در حال لطف و مرحمت دست آنحضرت شفای بیماران و
رحمت سوگواران بود اگر لطف بیند که دگر قهرت شود عیش اجل
جان بخش انفاس عیسی حال ایشان باشد از اهل نفاق و ارباب رفاق
هرکس حاجتی بدیشان داشتی البته روا گردیدی و کسی از آن آستان بر
نگردیدی و بار همیشه صلح و جود و فتوت ایشان به دشمن اهل جور و عدوان
و محبت اهل خیر و حسنات بوده و مطلقا توجه بمال و منال منعطف نمودند
بمضمون حب الدنیا رأس کل خطیئة منظور نظر بصیرت ایشان بود
مطلقا از حساب شماره وقف و باخبر نبودند چنانکه حساب پنجاه دینار
را از یکدیگر میز نکرده نشدند بارها شوار را باسم می‌پیچیدند از وحوف آیات
هرچه پا بپویند زان بپراکنده چند لا ریخ چند و از شهرت اجتماع خلق
متنفر و احتراز می‌نمود و چون بجایی می‌رفتند احتیاط در شهادت و انواد
می‌نمودند اگر جمعی اراده ملازمت و رفاقت ایشان نمودندی بلطف

و فرق ...

مرقت معدلت خود را بنسبت برمی‌گردانید در اثنای راه هرطرف نگاه کرده
هرجا کاغذ پاره و نان پاره بنظر در می‌آمد برمی‌داشتند و سنگی که در
شارع واقع بودی یکبار برکنار گذاشتند و بنفس نفیس خود متحمل خدمات و متکفل
مهمات اهل حاجات می‌شدند از آن معنی انکار بی نمود داده نمیداد و نه
بار گندم برمیداشتند و بار خود بر کسی نمی‌نهادند فقرا و مستحقین را رعایت
بی‌نهایت می‌نمودند و اگر خود نداشتند در تحصیل آن از دیگری سعی بلیغ
می‌فرمودند چنانچه شخصی حکایت کرد که غریبی کفش تنگ و دهره که از جمله
ادوات دارد بر پوسته بعینه شخص بآن رسیده و پیش آنحضرت کرده
مجروح و آبله زده گرفته بود آنحضرت بدانجا رسید ولیکن مضمون شنید
کفش همین جا توقف کن تا باز آیم و توجه بجانب بم نمود پیاده ده
فرسخ راه پیموده پس آنگاه معاودت نمودند چارق و نعلین و جوراب
خرجی آورده بدو تسلیم او کرده و همچنین همیشه در جانب زدایی و
مشکل گشایی جهد مشکور و سعی موفور بظهور میرسانیدند و از هیچکس
آزرده‌گی نخواطر راه نداده و کسی را نمیرنجانیدند چنانچه از آن حضرت

رو داده است که روزی در هنگام اشعار ملاحظهٔ بلاد و معتاد عبور بر مسجدی
افتاد جمعی از درویشان پریشان و از هم آمده طبخی داشتند رفتم سلام کردم
در گوشه نشستم می‌آراستند درویشان که گفت طعام ما پخته و حریف رسید لیکن
سخن بسیار خواهم رنجید خواستم بیرون روم اندیشه کردم که شاید
تکلیف بازگشتی کنند اگر برگردی بازی که باشی و اگر برنگردی همگنان
آن درویش را ملامت کنند فی الحقیقت تو او را آزرده صبر کردم تا
طبخ را تمام کردند و قدری نزد من فرستادند لقمهٔ چند تناول کردم و شکر
رزاق بجای آوردم درویشان همه متعجب گردیدند چندان برکت
در طعام پدید آمد که همه متفق شدند آواز میدادند که خورنده کی
است که با آن درویش می‌گفتند   آن حرص کجا رفت
و شد آتش جوعت   روز دیگر طعامی عجب پخته نزد ایشان
بردم و عذر بجای آوردم و مروت ندیدم که طعام ایشان را
بخورم و عوض پاسخ ندهم و در سفر از همگنان توقع و طلبی نمی
نمودند و چنانچه فرمودند که کیفیت بر راهی میرفتم آتش گرسنگی

استعمال پر از قوه

استعمال پر از فرط ضعف قوه از پای رفته بودم و فقیر من با پنجه در گوشه بر
داشت چنانچه از بیرون مانوس و هنوز تا منزل مسافتی بعید بود بخاطر
رسیده که تا طلب کنم مبادا بر خواهرش کلان آید تا رمقی هست
پای می‌کشم و در هر طلب نمی‌چشم ناگاه شخصی از مقابل ظاهر شد
و نان تنک خام در هم پیچیده بمن داد و در دی براه نهاد الحق
ذات شریف آنحضرت بجمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده آراسته
داشت هزار جان مقدس در یک تن و هزار روح مجسم در یک بدن
صفت اخلاق و بزرگواری آنحضرت از حیطهٔ تحریر بیرون و از حوزه
تقریر افزون است چون بحری است که پایان و کناری ندارد اندکی
شمه از آن اختصار نمود   من کی و مدحت ذات شریف از کجا
خواصه با این قصر پی پرکار و نظم بی نظام آری هر ادای مدحت تو
موجب شرف است و گرنه منقبت ایشان معلوم است صحیحه
در تذکار ظهور حالات شیخ و خرقه و شرح اسفار قریبه و بعیده
و مجاورت مدینهٔ مشرفه و غیرها اولین حالتی که آنحضرت را روی

نمودن آن بی که چون سن بلوغ شروع نمودند شبی در خلوتخانه طاعت
متوجه عبادت بودند که مولوین عظیمین الفقر سین مولانا شهاب الدین
محمود و مولانا شمس الدین ابراهیم اجداد آبای آنحضرت ظاهر
شده بالکلیه قبل ولادت آنحضرت وداع زنده کانی کرده بعالم
جاودانی اشتغال نموده بودند ایشان طلب نموده قدری خاک که کیمیای
احمر یا کحل الجواهر اهل نظر بصیرت بود در کف آنحضرت گذاشتند
و گفتند این تخم صلوات است بعد از آن هرگاه آنحضرت یک شب
امری از امور دنیوی احتیاج افتادی متوجه قبله شده چند
نوبت صلوات فرستادی آن امر برآورده و مکشوف گشتی بعد از آن حالت
در طلب دامن گیر آنحضرت شده اراده مسافرت بخاطر شریف خطور
نمود بنا بر اراده شریف متابعت قافله سالار اسرار انبیاء و هدایت
صراط مستقیم فرمان ردای بینهم مثلهم مغفرة واجرا عظیما از
موطن اصلی خود که مکه معظمه بود بجانب یثرب طریق مهاجرت نمود
ظهور انوار نبوت و لمعه آثار رسالت روی نمود لعل تا

ازکان عرابی برون

ازکان نمی آید برون قیمت و قدرش نمی گیرد فزون در نمی تابد ز مطلع
آفتاب کی شود عالم ز نورش فیض یاب ماه اگر ساکن شدی در
یک مقام در چهارده کی شدی بدر تمام وسرور سالکان مطالب
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب طالبان طریق تحقیق را بدین نهج
راه نمود که تغرب عن الاوطان فی طلب العلا و سافر ففی
الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبة ماجد سفر گزین که مرد از سفر شود حاصل
فوائدی که بیان کرد حیدر کرار فراغ خاطر و تحصیل علم و مال
ادب شرف ز صحبت مردان هر دیار مدار القصه چون توجه
بدان لقاء شد این سفر معطوف گردانیده بنا بر این مضمون صدق
مشحون که تراب شیراز مخمرة من العلماء والاتقیاء و مکنوم
چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر همه روستا اند و شیراز
شهر متوجه دار الملک شیراز گردیده در آنجا بصحبت زبدة الحفاظ
والمجودین قدوة ولد عاظ الفاضلین واصل الکاملین شیخ مجد الدین محمد

حافظ که استاد بود و جهان مطاع شاه شجاع بسبب قرابت بر عقوبت
شنید تا به درجه شهرت رسید بتحصیل علم قراءت و تجوید و تلاوت
مدتی مدید اشتغال داشت و حافظ بی نظیر اهتمام بر احوال آنحضرت گماشت
و آنحضرت بسیار او را از اولاد خود مقدم میداشت و بعد از اتمام وقوف بر
کوبل کلام آنحضرت را حالتی روی نمود و پیاده روی بجانب
اصفهان آورده در اثنای راه به نهری رسیدند چون از جای جسته
کفشی از آنحضرت بر آن طرف آب ماند با خود گفتند که برای کفش دیگر کفشی
بازگشتن از همت کفش دیگر را بیرون کرده پای برهنه روی براه
نهادند در آنجا بصحبت مولانا اعظم اکرم قدوة النحارير العلما
فی العالم رافع اعلام الشریعة و الحقیقة جامع احکام الفروع و الطریقة
مولانا امام الدین اصفهانی که در سلک علمای ربانی منخرط بود
فائض در حال آنحضرت توجهها نمود و آنحضرت بنظر نظر تربیت
فرمود بعد از مدتی که العود احمد بخاطرش رسید باز بشیراز
معاودت نموده در هر کدام و مغار انوار رفع حجب و کشف مغیبات.

[illegible]

۱۶۲

بر خواطر موج معاشر پرتو انداخت بر بابا شیخ الافاق و الاقطار شیخ
ابو اسحق بن شهریار در کازرون و شیخ عبدالله بابانی فائض در آنجا
این معنی مستور پرتو ظهور بر پیشگاه شعور آنحضرت انداخت که چون
در حال او بسیار نظر فرمودند بی حجابات و عمامات بر ایشان مکشوف گردید
بعد از آن درین نوبت بدامن ارشاد و امداد مرشد الکامل و هادی
المکمل قطب اهل عرفان و التصدیق مرجع طلاب الهدایة و
التحقیق شیخ اذاب دان کار آگاه زین دنیا و دین معلی
و کلاه متوسل و متشبث شده در حالت آنحضرت نظرها فرمود
و شیخ خلفاء ثلاثه احمدیه و مرشدیه است که سلسله ارشاد هر یک
بوسایط کبار اولیاء و اعاظم النقباء منتهی میگردد بمقتدای مشارق
و مغارب علی بن ابی طالب و از آن حضرت بآنحضرت
نبوی منقبت رسالت مرتبت صمیمی منزلت علیه من الصلوة
اتمها و اوضحها و شیخ زین الدین علی را توجه بکمال مستعد بود
چنانچه هر بامداد بعد از ادای اوراد چون حوزه درس

افتخار می‌یافت بسیاری از طلبه بحجره مدرس می‌شتافتند و معتقد بود
که چون آنحضرت بدیدن شیخ می‌آمدند در مجلس درس نشسته متوجه خلوت
شیخ شدند و مراقب احوال خود می‌بودند و حضرت شیخ درس را سبک
می‌گفتند طلبه را اجازت آن طرف داده و بصحبت رسیده آمده که گاه گاهی
که رسید از خلوت ناشده خود بزیارت مشغول بودند و می‌گفتند که باید
مراقب و واقف حال خود باشیم تا چون باز آئیم از هر چه گذشته باشد
خبر دهد بعد از مراجعت آنچه گذشته بود یکایک بیان می‌نمودند و
منقولست از آنحضرت که گفت روزی بسرای شیخ رفتم در بسته بود
چون دست بر در نهادم گشاده شد تا بدر خلوت سرای شیخ رفتم
جمعی را دیدم در سماع و شخصی علمی بر دست داشت چون سماع تمام شد
حضرت شیخ سؤال فرمود که در بسته بود که در را گشاد گفتم بمجرد
اشاره در گشاده شد فرمودند چه دیدی گفتم می‌گفت حال سماع و ذرات
که علم داشت اطلاع حاصل شد فرمودند که او را دیدی گفتم بلی شیخ خوشحال
گشته فرمودند که از جمله اکابر اولیا و اعاظم و اقطاب و اوتاد است

مولانا استاد حسن زرگر

۱۴۴

مشهور است که حضرت شیخ روزی به مریدان اظهار فرمودند که خرقه‌ای غیب
در خلوت ما ظاهر شده است من نگاه داشته‌ام هر که کسی از مریدان خبر
داشته حواله بشخصیست که چهل روز دیگر خواهد رسید و در اوان حضرت سید
در ولایت ارکوت تشریف داشتند لیکن شهرت ایشان مکشوف شده و احوال
متوجه سفر ارکشتند و در چهلم آنکه بسرای شیخ قدم رنجه فرمودند
چون حضرت شیخ آنحضرت را دیدند گفتند صاحب خرقه رسید بعد از اظهار
اشتیاق و آرزومندی و مسکنت و دردمندی در اثنای حکایات
حضرت سید فرمودند که چهل روز است که از عزیمت صحبت مشرف شده‌ام
با خرقه‌ای رنگ و صفت از شما می‌خواهیم حضرت شیخ فرمودند
بخادم که خرقه را بیاورد بیاورد و نه کرده در جای شیخ گذاشته
و خادم را حاضر و ناظر داشته که ناگاه خرقه از زمین عروج
کرده باز بجای آمده و مکرر همچنین واقع شده تا بار سیوم در حضرت سید
فرود آمد و بعد از آن روز بروز کار آنحضرت بالا گرفت در آن
ایام روزی حضرت شیخ فرمودند که چند وقت شما را از مراکش آنکه در

دختراو در حسرت اتفاق شخصی که بهمان شب بتکلیف آنحضرت به ضیافت
برده بود مرتکب آن امر ممنوع گردیدند چون از آن محفل بمنزل رسیدند
روشنائی که در باطن ایشان بود تبدیل یافته به تیرگی بسیار
متألم و متکدر گردیده روی بحضرت شیخ آورده شیخ سخنی چند از روی
اعراض گفت از آنجا بیرون آمده بتضرع و ابتهال اشتغال داشتند

شبی در اول ایام تیره شد ز آن ولی در آخر صبح منیر

ز سحر شبی چو آمد فیضش ز ره فیض ولی رسید ز آواز ش ازین

گوهر شبی عیان شده از جیب ز ظلمات ولی ز لعل لقا ریز

دامنش مضمر ناگاه در ادای سجده گاه محراب شکافته و شخصی
نورانی ظاهر شده و مکحله و میلی در دست داشت و یک میل
بایشان داد چون در چشم کشیدند نظر کردند شهری عظیم
دیدند گفت این شهر اصفهان میباشد مگر آن سر سره
صفهان بود از مخزن سلیمانی و میلی دیگر داد چون در
چشم کشیدم زنار لقا هی منظرم در آمد گفت این مزار را

جمعی را دیدند

۱۶۶

جمعی را دیدند روشنائی که از تو غایب است در این مکان متو
خواهد رسید و از نظر غایب شد آنحضرت نزد دستار و قبا
کفش و عصا که هر کس گذاشته و با وجی متوجه اصفهان گردید
در ایام زمستان و ایام برف و باران از کثرت برد و دست
فلج و پا لنگ آنحضرت متأثر و متغیر گردیده منجر باسهال شد
بغایت سست گردیدند ناگاه برباطی رسیدند با کمال ضعف
هیمه چند فراهم آورده آتشی افروختند و باران
و جا عقد و هیمه ظاهر گردید در هنگام سحر جمعی از کاروانیان
رسیده و عورات و اطفال خود همراه داشتند و از باران
و سرما کار از کشیدند و بهوا از محبت بدین مکان رسیده
چون آتش را دیدند نزدیک آمدند آنحضرت هیمه ها را بایشان
گذاشته بگوشه رفتند ایشان جامها را خشک کردند اطفال
از برد و دست رها گشتند چون آنحضرت در خواب رفتند
خواب عظیم امیدوار دیده بودند که چون کثیف حق بیدار

گردیدند از شیخ استعمال اثری نشنیدند بشکرگاهی آمدند و توجه
فرمودند و در میان راه سواری ظاهر گشته پیش قرچی آنحضرت
را با بلند گرد و خفت و گفت چون بحوالی رنبه رسیدند ورود
فرمودند که پیش و شوار بود متحیر بودند شخصی بر اسپی
سفید سوار رسیده ایشان را از آب گذرانید و غایب
گردیدند بعد از آن بزیارتگاه رسیده شب در آنجا برسوم
عادت و لزوم طاعت اقدام نموده در آن شب جمال با کمال
امیرالمؤمنین و امام المتقین را بعین الیقین مشاهده
فرمودند با تمالات کثیر البشارات آنحضرت را
تسلی نمودند چون صباح شد شنیدی که متولی آن بقعه
مزار و بقیت البقاء آن بقعه آن بود و مشهور است به حیدر
آمده گفت امشب شیر اولیا و سند اصفیا علی مرتضی
را در واقعه دیدم فرمودند که یکی از اولاد امجاد من پیش
جا آمده با کلام و اعزاز خود او را ممتاز گردان ملازمت

آنحضرت آمده انواع

آنحضرت آمده انواع خدمتکاری بتقدیم رسانیده و خیاطی طلبیده
و جامه جهت آنحضرت ترتیب داده آن ملازمان چه غایب شده
بود ظهور نمود خوشحال و فارغ البال متوجه شیراز گردیده حضرت
شیخ را در یافتند و صورت حال را بیان نمودند بعد از آن که جانب
وطن اشتیاق فرمودند ذکر آنچه … معبر از چند وقت دیگر عزیمت بیت
الله الحرام و ملازمت روضه سید الانام از مشرق خواطر ملکوت
ناظر آنحضرت سر بر آورد و وداع اقارب و عشایر نموده
قدم توکل در راه نهادند و وقایعی که در آن سفر مبارک اثر برآن
حضرت واقع شده آنچه متواتر بحلیه صدق و صحت آراسته
و مرور اظهار بیان آنحضرت پیراسته در سلک تحریر و عقد
تصویر می‌آید نقلست از آنحضرت که در اثنای راه شبی از کاروان
جدا افتادم و قدم توکل در ورطه سبیل نهادم آنگاهی
به پیشه که در سر زمین او رود زنگ و خوف و خطر
ز آسمان خطر نزان زد از آن نمود بردن ره کسی که جهت آنجا

ز بیم خوف و خطر خضر ره بهر طرف در راه دشتی بی‌سیما رفتم از
از غایت تشنگی و نهایت گرسنگی دل بر هلاک نهادم و در
پای کوهی از پا در افتادم ناگاه ابر دریای رحمت الهی قطعه
سحاب عروج کرده متقاطر گردیده هر چه می بارید بر برگ و
هر برگ قطره را باز کردم تا تر شد می فشردم و میخوردم تا اطفای
نایرهٔ عطش نموده روی براه آوردم چون شب درآمد عرب
سیاهی رسید و مرا آنجا دید گفتم از اموال دنیوی چیزی ندارم و در
بیابان هایل گرفتارم رخوت باز کرده هر طرف و من برانداد
میرفتم آن را باز کرده دید و آغاز خشونت کرد که باز کرد پای باز گرفتم
تا اندکی راه رفت باز رفتم براه نهادم بازگشت و کارد روی بر دهان
من زد چون فرو دید لحظه توقف کرد و دست بر دهان داشتم اگر چه
هم گفتم که وقت است که دست از دهان بردارم و در دست ستم هزار
فریاد کنم دست توسل در دامان توکل زده روی بجانب دیگر آوردم
آتشی از دور دیدیم برابر آن رفته چون رسیدم خانه چند از اعراب

دیدم قبایل الاعراب

دیدم قبایل الاعراب شده که غرا او لغا قاصد موصوف بوده در آنجا نظر
آمده بخوانان ملاقات واقع شده مردی که مرا با زر درون خانه
بهم کاروانی از مادر طلب کرد بخاطر من خطور کرد که سر کارها
کجا چه خواهی کرد غافل از زمینی   که این شیشه کاسه در آغوش دارد
مهمان مرا اندکی دورتر بود از روی غضب گفت که اجلش افلاک
گفتم چه کرده ام که سزاوار گشته ام مرا امید خرابی دست
ستم برافراخت   خنجر چون بر بالا من رفته بر کارد او
افتاده من از هوش رفتم چون بهوش آمدم خنجر با او ایستاده
بر فتم هوش مرا گرفته خنجر بالا گرفته دست را سپر دفع آفات
ساختم خنجر از میان اصابع من گذشت و هر جان آن ستمکار در
دست من ماند نگاه داشتم و فریاد بر آوردم غالباً در آن
حوالی خانه بود توهم کرده آهسته می گفت ساکت باش
خنجر از دست من روی مرز نهاد چون از آن نجات یافتم
آتشی دیگر دیدیم بدان جانب شتافتم چون رسیدم مردی

عظیم الجثه دیدم نشسته و غلام پیش او کمر خدمت بسته پیش
رفتم و سلام کردم از حال من پرسید سرگذشت خود تقریر کردم گفت
جامه‌ای برای این غلام حاضر ساخت پوشیدم گفت ما طریقت
در سبیل تو ایشان تعدی دارد اما قریب بدین منزل قبیله
عظیمی است و جمعیت ایشان بسیار است مرشد نام تو را بدانجا
رسانم بشرط آنکه اسرار ملاحتی اظهار نکنی قبول کردم خود
بر جماز نشست و راه روان شد تا جهان گردی حلیم و بردبار از
کار جهان فارغ بکاری نشسته گلاو را کرده پیش از صبح بجایی
آن خیل رسانید و بازگشت چون آفتاب طلوع کرد قدم در آن
خیم نهادم در اول معبور به ملازمت شدم پرسش احوال
من کرد قدری شیر پیش آورد تناول کرده شکر رزاق بجای آوردم
بعد از آن از خیمه در منزل رسید مرشد استفسار کردم نشان داد چون
بدان مقام رسیدم جوانی دیدم در غایت شکوه و مهابت
جمعی در صحبت و فوجی در خدمت سلام کردم و جواب داد
از احوال من پرسید

از احوال من پرسید گفتم بعزیمت حج قدم در راه نهادم و حالا دو روز
است که از کاروان دور افتاده‌ام گفت از آنجا که قافله گذشته تا اینجا
معذور است که بدین زودی توانند آمد و ردی به پسران خود آورده
گفت هدا ولی الله است روز در راه بیند و روزه چون طی کرده شرایط اکرام
و لوازم احترام بجای آورد چون وقت نماز شام شد با امت
جماعت خود قیام نمود در نماز سوره الحاقه قرائت میکرد هر جا که معنی
تبدیل میشود بعد از اتمام نماز گفتم بجای عرض من آمده پرسید که مگر از
تاویل قرآن وقوف داری گفتم آری چون نماز خفتن شد فرمود
که امامت کن تا در این منزل این امر متعلق است بتو در آن بیابان از قحط
آب نعایث با بجای طعام و شراب آب شیر ناقه اکثری شیر شتر
در نیم شب با اندک برنجی می‌پخت و مرا میدار کرد و مکث با پسران
اظهار نکنی فردا چند روز اجازت طلبیدم مرا با کاروان رسانید که
روز دوم جمله بر ترتیب داده و کسی را رفیق طریق من ساخت تا مرا به
آبادی رسانند بعد از آن در تنهایی راه زیارات میکردم

تا بمکه معظمه رسیدم موسم حج گذشته بود و توطن آنجا دشوار مینمود
و از آنجا توجه مدینه مشرفه نمود بزیارت مرقد منور و مشهد معطر
خلاصه مکونات و اکمل موجودات علیه افضل الصلاة استسعاد
یافته انواع اعمال حسنه که در مدت عمر از ایشان صادر شده
بود ثواب آن را بمادر و پدرم قربت کرده نذر کردم که یک سال
مجاور روضه مشرفه باشم در آن ولا قحط و عسرت در آن
حدود بمرتبه بود که فهم از شرح تصور آن نتوان کرد بعضی را دیدم
که دانه خرما می چیدند و سد رمق مینمودند چون من خود را گرسنه
یافتم بطلب دانه خرما بیرون رفتم تا گورستان بقیع سه دانه
خرما یافتم و خوردم بغایت سخت گذشته برابر روضه حضرت رسالت
صلعم ایستاده گفتم یا نبی الله بر تو ظاهر است که نذر کرده ام که یکسال
ملازم روضه تو باشم و هیچ ندارم الا دانه خرما حواله کرده اند و طلب
خرما کرده ام بغیر از این سه دانه نیافتم و گرسنه بر من زور آورده
از غایت حزن سی پاره بر داشتم و بنیاد تلاوت قرآن

کردم در ایام تحصیل

کردم در ایام تحصیلی در آنجا بسیار زیارت کرده بعد از آن شخصی
بمن آورده گفت این چه کسی و از کجائی گفتم زود تا بشناسی مبالغه در
استفسار احوال من نمود گفتم مولد و متوطن ولایت بم من اعمال
کرمان گفت من نیز از ولایت کرمانم و مدتی است که مجاور این آستانم
بکسب علم و بامر قضای مدینه اشتغال دارم و بقدر وسع حاجت
خلایق میگذارم بمنزل رفته قدری خرما جهت من روانه ساخت
قدری تناول کرده بقیه بدرویشان ایثار کرده ذخیره نمودم که قوت
روز دیگر باشد روز دیگر قاضی آمده التماس کرد که چون یکسال
در مدینه تشریف خواهید داشت مرا دو فرزندیست اگر ایشان را
قرآن تعلیم فرمائید خالی از اجری نخواهد بود گفتم که نذر کرده ام
که از این حرم محترم قدم بیرون ننهم گفت ایشانرا همین جا
بملازمت شما آورم گفتم خوب باشد ایشانرا آورده تعلیم می
نمودم و هر روزه از خانه قاضی احتیاج می آوردند تا موسم
حج رسید قاضی خواست که مرا در مدینه توقف نماید اعلام زیارت

آسیا آمده فوتش در قدس خلیل و طواف حرم الکعبه از راه شام
متوجه شده بان سعادت مشرف شدم تقریبا در قرای شام که در آن حوالی
مدفن و مقام یسع پیغمبر است رسیدم چون نمیدانستم که در کدام مقام
است که در آن است بخاطرم گذشت چون بخواب رفتم اشارت رفت که دل
بر بشارت باد حصول مقصود در عالم غیب بگوش و هوشم رسید
بیدار گردیده نماز بامداد با جماعت گذاردم آن جمع فضیلت زیارت
یسع پیغمبر ادا می نمود که از آن کشف رو استخاره مزار او نمود گفت
در میان پیاله بقوت با نقد فسخ که از حوالی رشیدی قبه
عادت از استماع این حکایت خرم شده از مسجد بیرون رفته چون
بصحرا رفتم جمعی سپاهیان را دیدم از ایشان خبر از راه پرسیدم
گفتند تا آنجا مسافت بی نهایت است و سنگی عظیم است
در دست که شهاب آتش انگشت متعدد است بار بر روی راه
آورده ملاحالتی د تنوع ردی نمود که ای چون مرغ بیال طیرانم
هر دم ز عشق خود از شوق زهم بازکنم   مرغ خواهم

سوم و سوی تو پرواز کنم

سوم و سوی تو پرواز کنم   القصه با کسی وصیتی که با آن کعبه عالی
رسیده در سه نفر از مواضع آنکه او نداده تعمیر لعبه اشتغال
داشتند من نیز مدد کردم تا کار با تمام رسید و زیارت میسر گردیده
از آنجا عزیمت بازگشته بعزم نزول کردم منقول است که در آن قصر به شب
در واقعه دیدند که آنحضرت بر تختی نشسته دست بیعت می بردند تعبیر
چنان کردند که الحال محل عود بوطن مالوف است بوطن توجه نموده شیعه
شهر آمدند و زیارت کعبه و عادات عشره بیت بر ایشان ظاهر می شد
که میان الواقعات بر تطویل و اطناب مبسوط کعبه و از خوف آن احتناب
می نماید و در روایتی از روایات پدر بزرگوار آنحضرت زبان گیر شنیده
نقل است که چون آنحضرت در سفر کعبه بود افتاده مصحف و سجاده
متبرک که بیکی رفقا سپرده بود چون دیگر ملاقات واقع سجاده
و مصحف را بهم آورده خبر فوت والد بزرگوار ایشان رسید صورت آنحضرتی را
میان فخذ آنحضرت بعزت سه ماه بر سر تربت کاشف الغمه د
وسلام الله الائمه امام زاده ناصرالدین زید ابن زین العابدین مجاور

شده مطلقا بمنزل منتظر بودند و بتضرع و ابتهال استدعای آگاهی

از کلاه و جوال فرزند نمودند فرمودند در خانه جنب شاه آنحضرت اسباب

تجهیز نعش بخت کامل بود که دستی از ضریح مطهر و مضجع منور ظاهر

گردد و بشارت بمقصود آنحضرت نمود و فرمود که از پای ننشینیم تا دیدار

فرزند به بینیم در حال صورت مقدس شمه در نظر ایشان جلوه

داد آنحضرت بمنزل آمده فرمود که ترک تعزیت کنید طریق تهنیت

پیش گیرید نور الله عنقریب حضرت شریف آنحضرت رسید که والد

بزرگوار ایشان بکربلا رفته و ایشان نیز رسیدند با تعلق متوجه ولایت

از تو گردیدند صحیفه ثالث در نقل بعضی خوارق عادات و کشف کرامات

الموسوم بالسعادات نقل است از آنحضرت که بیکوقت در شیراز بر

سر مرقد شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله توجه نموده در آن حال از سر

قبر نگاه کرده شد پیری نورانی ظهور یافته متوجه قبله صحبت همی ایستاده

و جمعی خوانان گروهی فرده گرد قبر آنحضرت طواف می کردند

من انزل فیوض المفاخر فرمودند که شیخی بر سر تربت عارفی بیت

عندلیب

عندلیب گلستان لکن پرواز باغ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی نموده

و بلطائف خاص مشغول بودم که ناگاه بحکم لکن حضرت تا صبح بود

دولت به پیدا رسید دیگر پیش شد شخص ظاهر شده از انبیا است

کس سو شناختم یکی موسی کلیم و دیگری هارون و ششم حضرت امیر المؤمنین

علیه الصلوات والسلام و رزی و شمشیری نقره موسی که ایشان اشارت

بهارون نمودند پیش او داشته‌اند حوالت به صاحب ذو الفقار نمود آنحضرت

مرا طلبیده قدره در من پوشانیده و شمشیر بدست من داد در این حال صبح

صادق طلوع نمود مؤذن در خانقاه گشوده درویشان غایب گردیدند

پنجودانه خود را بیرون افکندم و در دو بیعتم اکردم و حالتی در خود دیدم

که دیگر خود را ندیدم و کلاس آنچه داشتم بهر کس میرسیدم می بخشیدم

تا بوسط صحرای عظیم سیاهی دیدم که دنبال خود که قریب هزار تن هر یک

پنجه شمشیری در دست من آن پنجه شمشیر غیبی بالا بردم آنجا

بجای شمشیرها از جنس چون دست فرود آوردم ایشان نیز موافقت

کردند دانستم که این لشکر از غیب بمتابعت من مأمورند بعد از آن

در جمیع الاحوال آن شمشیر از من جدا نبود و تنها دلیرانه میگویند که در محلی از
محال بم که آن بلا تنگ است که هر یکی که شنیدم فاسقی ظالم دیدم اشارت
بقتل او شد بدین شمشیر قصد او کردم چون بجا نه زرقم اثر آن ظاهر
گشت و اتفاقم در گذشت   نقلست که روزی در مسجد جامع یکی از
اکابر بر آنحضرت پرداخته نمود آنحضرت بحکم الکاظمین الغیظ آن تلخی
خورده در جواب تاخیر ان تاخیر کرده و شخصی عقبی باصر دید که ذکر شمشیر
بر میانه بسته آن فرو بیده چون بجا نه رفت جراحتی بر کتف او ظاهر
گشت و بدان علت در گذشت   اظهار کردند که استماع نموده بودم که
هر که در شب نیمه شعبان بر سر مرقد منور و مشهد مطهر معطر امام زاده دین
و دنیا امیر محمد بن موسی الرضا احیا کند بر او دولت دیدار خجسته آثار حضرت
هادی مشرف گردد و من بدان نیت قیام نمودم و قریب بصبح از غایت
ضعف تکیه کرده بودم آوازی بگوشم رسید از جا جستم   بوی
تو از جا جستم و بخود   زهر سو که آواز با نیت بر آید جوانی سبز چهره
دابرو پیوسته دیدم که دستمالی بسته بر بالین من نشسته پرسید که من بنشست
گفتم انا رجل ا

گفتم انا رجل مسکین در دشت پریشانی من نالید بغضب فرمودند که انت
رجل مسکین من آثار شفا خواهم کرد یا و که از عیان بم بنقل نماید که یکبار
بر جهت اسهال گرفتار بودم آنحضرت فرمودند که سه دانه جوز
بستان و تناول کن که موجب صحت و باعث شفای تو خواهد بود جملا
عجب آمد باز گفتم چون بر زبان مبارک میان آنحضرت گذشته البته فایده
بر آن مترتب خواهد بود چون تناول کردم نافع افتاد و آن مرض رو به
بهبود نهاد   آن نیست قضا کن شیخ او بدرله   هر چیز که اکنون
چنین نیست چنان مکن   چون بلا زمت آنحضرت رسیدم فرمودند معالجه
به در رفع این افکار نمودی گفتم بلی فرمودند که از زینده انهار خود
میگویم در استفراغ علاج تو بودم لکن از آن شنیدم عالیا صدای عالی حضرت بیا
حضرت رسالت بود   در حالتی که میانه زین العابدین و
شاه منصور نزاع و جدال بمرتبه کمال داشت و شاه منصور با لشکر
موفور از شیراز بیرون رفته بود و هیچ خبر نرسیده و ظن غالب اهل شیراز
آنکه شاه منصور مغلوب خواهد گردید آنحضرت فرمودند که من در منزل

استاد خود سید مجدالدین قاری وطن داشتم آخر روز سواران چند
عجمی دیدیم که در روی هوا متردد بودند از کیفیت توجه استفسار نمودم گفتند
بجنگ زین العابدین پسر شاه شجاع میرویم آنچه ز عاقبت آن گفتم حقوق
پدر او بروی او ثابت است گفتند نیست آگهی جنگ بنظاره
پیا گفتش در پای کوه بیرون شدم سید مجدالدین گفت که وقت
غروب است کجا میروی بهانه کرده از خانه بیرون چون سواران بجنگ
گاه رسیدند نظر کردم حمله اولین شکست بر لشکر زین العابدین افتاد و
یکباره روی بگریز نهادند و لشکر شاه منصور در میان خیمه و خرگاه
و اسباب و اموال ایشان افتاده دست به نهب و غارت برآوردند
من معاودت کردم هنوز آفتاب بود که بخانه استاد باز آمدم و
صورت احوال تقریر کردم بعضی انکار کردند که این چه حکایت است از اینجا
تا آنجا بسی فرسخ راه است گفتم سه روز دیگر معلوم خواهد شد
روز سیم بود که اشیاء زین العابدین که به نهبت و تاراج برده بودند باز
آوردند و صورت واقعه بهمان دستور تقریر کردند اینها فرمودند که [illegible]

ازین

نوبت بنده صورت شیخ زین الدین علی رقم جمعی در سماع بودند مرا نیز در سماع
اشارت نمودند در اثنای این حال اسبی سفید ظاهر گشت مرا سوار کرده
رسانیدند و از سقف خانه عروج نموده تا آسمان اول که رسانیدند و هم مرتبه
بمرتبه تا آسمان ششم رسانیدند در آن وقت علاحیزی بخاطرم خطور کرده
مانع عروج گردیده از اسپ رقم چون بهوش آمدم سر خود را در
کنار شیخ دیدم شیخ دقت نموده صورت حال من تفتیش فرمودند
اظهار کردم فرمودند که مرا نیز آنحال دست داده اما تا آسمان هفتم
بیشتر عروج اتفاق نیفتاد و مولانا حافظ نقل کرده که بعد از استماع
این حکایت از آنحضرت سئوال کردم که مانع عروج چه بود فرمودند
که خود را دیدم و کفی العجز فرمودند که روزی در اثنای مرور
بیکی از قرای اصفهان عبور افتاد بمقبره رسیدم کسی از اهل آن مقبره
دیدم که عذاب میکنند و شخصی نشسته پهلوی او را می برید و به
پهلوی دیگر می گردانیدند تا این پهلو بریده می شد پهلوی دیگر باز
بحالت اول در آمده بود از برای او سوره اخلاص خواندم طلب

مغفرت گفتم از شخص سؤال صاحب این قبر نمودم گفتند زعیم این قریه
بهم نامزد داشت و بقدر وسع خود تقلید مصالح امور جمهور می‌گذاشت
گفتم چون چنین کار داشته بار دیگر آیم و استدعای آمرزش او نمایم چون
بمقبره رفتیم او را در محل خود نیافتم احتیاط نمودم در راه
وسعی هر چه تمامتر نمودم و او را بر تختی خوابیده دیدم از عقوبت
عذاب رهانیده یافتم سؤال حال او کردم گفت به برکت
دعای شما حق تعالی از گناهان من تجاوز نمود و ابواب مغفرت
بر رویم گشود شکر بجای آوردم و برگشتم الحکایات فرمودند
در حینی که لشکر میرزا ایلدکو مشهور که از قبیل امیر طیمور والی کرمان
بود قلعه سیرجان را محاصره کرده بر اذیت و آزار متوطنه
آن دیار احتراز نمود هم لازم این معنی ملامت بر ملامت افزود
بعد از استخاره بر زیارت شاه شجاع کرمانی رفته حال عرضه داشتم
نتیجه نداد بعد دیگر رفته گفتم تو شیخ این سرزمینی چند فارغ نشینی
آنهم تأثیری نکرد روز سیم صندوق انگشت حرکت داده

وگفتم دخوردادی

گفتم تو حقیقه وای نسوزیده باد می‌شود ناگاه جوانی ملبس بجامهای
سیاه از قبر ظهور کرده تیری در کمان مرتب و بجانب لشکرگاه ایلدکو
انداخت در همان شب اهل قلعه شنیدند در آن لشکر آوازه در افتاد و لشکر ایلدکو متفرق
شدند و آثار کشف القبور چون ادا   می‌گفتم شاه نعمت الله ولی
چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنیست آن بینی   گر باقلیم
عشق روی آری   همه آفاق گلستان بینی   هم در آن سر برهنه قومی
بر سر از عرش سایبان بینی   هم در آن پا برهنه جمعی را
پای بر فرق فرقدان بینی   آنچه بینی همان دلت خواهد   آنچه خواهد دلت
همان بینی   تا بجائی رساند آخر کار که یکی از جهان جهانیان بینی   ای فدای
تو هم دل و هم جان   وی نثار رهت همین و همان   جان فدای تو چون
تویی دلبر   دل نثار تو چون تویی جانان   گر دل صلح داری اینک دل   ور سر
جنگ داری اینک جان   دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق   هر طرف می‌شتافتم
حیران   آخر کار شوق دیدارم   سوی دیر مغان کشید عنان   محفلی نغز
دیدم و روشن   روشن از نور حق نه از نیران   هر طرف دیدم آتشی دیدم

دیده در طور موسی عشق را   پیری از کمال آتش افروز بیا   با ادب گرد سر مغبچگان
عود و چنگ و نی و دف و بربط   شمع و نقل و گل و می و ریحان   من شوریده از سر مستی
شدم آنجا بگوشه پنهان   پیر پرسید کیست این گفتند   عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب   گرچه ناخوانده باشد این مهمان   ساقی آتش پرست آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان   چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش   سوخت هم کفر ازان و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی   بزبانی که شرح آن نتوان   این سخن می
شنیدم از اعضا   همه حتی الورید و الشریان

سعد الدین نام از عظیم زادگان قریه کهن نه ماهان وفات یافته بود
هرگاه آنحضرت بر سر مرقد او رسیدی زیارت نموده احوال رفتن
و باز آمدن پرسیدی با جمعی از کیفیت آن حال سؤال کردم فرمودند بار اول
که بدین محل رسیدیم دیدیم که از قبر او ظاهر شده بشارت بنجات او میداد
که صورت احوال خود بر زبان آورد و در وقت استغفار حال خود
سه خوان در نظرم عیان شد بار نخستین زردی نمود و ده سه خوان آوردند
بعد از آن حرفی پرورده در نظرم نمود حالی بر کمال رسیدم شخصی پنهان

طریق دریچه چند آورده شمرده و بر طاق نهاد و بعد الاستغفار احوال
مرحمت الهی ظاهر گردید بعد از مسافت حلوان بین العاشقین شهر
با یکی الهی نهاد صورت ایشان بقدوم آنها دارند دنبال و ستاد من طی
الارض   نقل است از زبدة العلماء و قدوة الاتقیاء مولانا شمس الدین
که روزی از آنحضرت کیفیت طی الارض استفسار کردم که هرگاه اراده
طواف بیت الله بخاطر گذرد نیم خود را بجای کشی مکنید که یکی از ایشان
بم بکشید در بین بیت الله بشرف طواف کردم و هر کرامت در هر دو مرتبه
نداشتم من کرامات مولانا   حافظ جلال الدین که یکی از اقطاب نقش و
اصحاب در خدمت حکایت کرد که در آن ولا که صاحب قران گیتی
ستان امیر تیمور به تسخیر بلاد روم عزیمت انعطاف داده بود
روزی با کاروانیان از میان آن شخص مسموع ای قریه سیف که سر
راه آن بعبور افتاده خواجه مبارکشاه قاینی در آن اوان
عامل قریه سیف بود باستقبال کاروان آمده تجار را ضیافت
کرد فقیر را نیز تکلیف نمود در اثنای حکایات و استفسار

حالات مولد و موطن من نمود گفتم از ولایت بم که بملازمت
کثیر السعادت حضرت مقدسه شمسیه مشرف شده باشی گفتم از
جمله خادمان در زمره مریدان این آستان کرامت نشانم گفت من نیز
از جمله معتقدان و محبان آنم و محقر تحفه دارم می سپارم بر آن حضرت
برده عرض اخلاص من در خدمت آن مظهر خوارق ظاهر نمائی گفتم
چون آن حضرت از قبول تحفه دنیا مستغنی باشند متعهد آن نمی شوم
اما اگر مکتوبی اگر ارسال فرمائید شاید گفت حال حکام در میان
آمد گفتم فتنه و آشوب بسیار در آن حدود و دیار بهم رسیده امیر
جهانشاه و مضراب بشاکر ... ببدن دنیا در رفته اند و احوال امیر
تیمور مطلق در آنست مذکور نیست و معلوم با استحکام قلاع و حصون
اشتغال دارند گفت در کرمان نیز بهمین صفت در کار زند اما
باید که زود رفت که کتابت حضرت سید امیرزاده ابدا گرسیده که
امیر تیمور روم را تسخیر کرد و گفت و تسخیر کنگره اکثر بلاد و قلاع
آنجا ساخت و ایلدرم بایزید گرفتار گردید و فتح و فتوح رسید

اما هنوز دیگر چیزی

اما هنوز دیگر چیزی براین معنی در نسخه نشده بود رسیده اما مردم کرمان
را ازین حالت اطمینان کلی حاصل شده و غبار فتنه و آشوب فرو نشست
بعد از آن متوجه شده چون بملازمت آنحضرت رسیدم استفسار
کردم که راست است که شما کتابتی بمیرزاده کرمان مشتمل تیمور و تسخیر ازل
فرموده اند گفتند آری و ازین ظاهرتر خواهد شد بعد از پانزده
دیگر ایلچی از روم رسیده و فتح نامه رسانیده بهمان مضمون که آنحضرت
اظهار کرده بودند و حکایتی در کتابت منشی تقریر کرده بود در رقم
پاورده می شهر ربیع الاول نقل است از مولانا کمال الدین حافظ
مذکور که نوبتی از کرمان پیاده در ملازمت آنحضرت بولایت ارجم
میرفتیم نماز عصر نزدیکی بکوهستان رسیده فرمودند که اینجا آهسته
بعد ازین میرویم و پیش رفته و از هر گوشه سخنی در پیوسته هنوز وقت
غروب نکرده بود که بکوشک درهم سویه که از قرای ولایت بم است
رسیدیم گفتم خداوندا از اینجا ده فرسخ راه است چنین زود رسیدیم
فرمودند بسخن برزبان راه است آنجا که سخن کمالی بجای رسیده

من جانب الشیخ مولانا مذکور در خادم مزار عزیز نقل نموده که روزی آنحضرت
غضبناک و خشم آلوده از بیرون کشیده آمدند چنانچه زبانه میکشت تا
حضرتش بخدم مثل اللّه نمودند چون شب در آمد صدائی غریب بگوشم
رسید رفتم و از پس پنجره نظر کردم آنحضرت را دیدم که فقط جائی
و در جائی دیگر افتاده سماع مینمود و سخنی چند از محض توحید اظهار
می فرمود و اهیه بر من غلبه کرد و باز گشتم روز دیگر طعامی بردم
گفتند برداره و همچنانکه تنها شب دیگر نیز بهمان منوال بود در روز
دیگر شب پیش رفتم دیدم که دستار بر سر و جبه در بر بحضور نشسته
اند سلام کردم جواب دادند و معذرت خواستند و گفتند امروز
طعامی بیاور آوردم قدری تناول فرمودند هر زمان بر دل آیند
براه کریمان نظر میکنند و باز آمده می نشستند و انتظار می کشیدند ناگاه چند
سوار پیدا شدند چون رسیدند کوشش آنحضرت کردند و از پیشان اقدام
پهلوان قطب الدین کتابتی چند داشتند بیرون آورده نزد آنحضرت
گذاشتند و گفتند پهلوان شما را سلام رسانیده که بعضی از دوستان

در اهام الهی

۱۹۰

که در اهام الهی خطلق شده بود چونکه خواطر ملوک مانظر از آن گذشتم رسیده بود
که کدام پهلوان کشته شده پهلوان قطب فرمودند که کردش نزدند ملوک کشته
اظهار مثال این احوال از شما غریب مینماید آنحضرت فرمودند ز
یاده مکوئید که در شما نیز تاثیر کند و همه بر ایشان غالب شده
روی بصحرا نهادند بعد از دو روز خبر رسید که پهلوان مقهور غضب سلطان
گردیده بقتل آمد میوه و اسباب این باب گفته پهلوان مذکور با وجیهی
بر بم حواله کرده شد بعد آنحضرت مکتوب نزد او فرستادند که اهل
بم ضعیفند و قوه دادن این وجه ندارند چون مکتوب به پهلوان
رسید بر آشفت و جواب گفت که یکی از شیخ شفاعت میکند
و دیگری از شیخ حمایت میکند از حمایت سلطان و لشکر از کی خواهد
شد و مکتوب شیخ در زیر زانو نهاد و تا پسین بعرض سلطان رسانید
و جواب نوشتند سلطان گفت جواب بنویس که از برای خاطر شما
جهد از بم گذشتیم تمه را بگیرند و مکتوب آن بود که در عسکر رسید
و همه را هلاک [illegible] فرمودند که روزی بمنزل مولانا شمس الدین یحیی آمدم

بقیلوله مشغول بودم بخاطرم که آیا صورت اسرافیل بچه
مشابه باشد و عزرائیل را صورت چگونه خواهد بود ناگاه
هر دو بنظرم منظور شد صورت بشکل شاخ گاو کوهی اصیله
جسته و فروع از در رسته و عزرائیل در کمال صلابت
و مهابت در نظرم نمود استفسار کمی عمر خویش
نمودم با عصا اشارتی کرد اما بعد فراموشم
شد دانستم که صلاح در اطلاع آن نیست بعد از آن
هر چه گوئی قفس از دماغ تفحص نمودم انگشتان در
از که گوئی از فولاد بود و سرهای او چون خنجر بجهد
اشارتی د عصا سوراخ می شد چون مولانا از قیلوله
فارغ شدند اظهار کردم کتب معتبره حاضر
ساختند و مشاهده نمودند موافق مشاهده
من مسطور بود مع الکلمات هرزکی از راه کرمان
برفاقت آنحضرت مستعد گردید و خبر جستیکه

عیال آورده بهم

عیال آورده بودند و در رفتن غایت استعجال داشت
آنحضرت فرمودند که صبر کن تا برفاقت برویم
او موجب تعجیل عرضه کرد آنحضرت او را توجهی فرمودند
گفت شد دیدم که کمال صحت و عافیت است و در فلان بیش
صفحه نشسته و با عورات و بدین صورت و صفت در حرف
است و چیزی در گوشه مقنعه اش بسته و از صفحه فرود آمده
و فلان طعام در میان دارند چون از آنحضرت این
حکایت شنید متعجب چون به بم رسید کیفیت معاشرت
آن روز تحقیق نمود همچنان انگشتری در دنبال مقنعه
اش بسته دید و حالات مطابق بیان آنحضرت
شنیده موجب مزید اعتقاد کس گردید و بسیار بودی
که کسی بحاجتی نزد آنحضرت آمدی پیش از اظهار مقصود
بیان مطلب او کردندی و حاجتش بر آوردندی خاک در
دل کس اگر گذشتی ز مکنون ضمیر آگاه گشتی

وگاه بودی که کسی واقعه دیده فراموش شده بود آن
حضرت بیان فرمودی و تعبیر نمودندی درین اوراق
یکی از اصدقا حکایت کرد که در زمانی که امیرزاده محمد
ولی کس آن بود در مجلس حاضر بودم که ترکی از جمله
ملازمان او از در درآمدند و گفت از قسمه به جگرها می آمدم چون
بجایی عسکر رسیدم گرما غالب شده در سایهٔ درختی
مسکن ساختم ناگاه طایر یا سفید دیدم که از هوا
فرود آمد در کنار جوی بنشست چون بیرون رفتم و
دیدم که حضرت سید بود تیز در من نگاه کرد
گذشتند امیرزاده محمد ولی را از اظهار آن منع
نمود آن ترک چون بجا نه شناخت بعد از سه
روز وفات یافت   جمع المقامات   مولانا
شهاب الاسلام کسیع ما مولانا شیخ الاسلام که
از اکابر قضات و اصحاب فتاوی بود بولایت

ازو آمده در خانه

ازو آمده در خانه مولانا شرف الدین نزول فرمودند
و حضرت سید به پرسش ایشان تشریف آوردند در آن
حین امیر تیمور میرزا الغ بیگ را بهرات طلب نموده بود
مولانا شیخ الاسلام کیفیت حال میرزا الغ بیگ را استفسار
نمودند فرمودند که صورت حال او همان
منوال است که در خواب دیده گفتم بنده هیچ خوابی
ندیده‌ام آنحضرت خواب را چنان فرمودند بخاطرم
آمد که در شب پیش واقعه‌ای نموده بود بخاطرم
رسید که در آن شب جوی آب سبز مشاهده شده
گفتم مجتهد ما است فرمودید اما جوی آب سبز
در حل این خواب است فرمودند که غلط مکن که
دیدن آن در شب دیگر بود چون نیک ملاحظه کردم
همان طریق بود این حکایت در میان بود که مولانا
شهاب الاسلام نیز فرمودند که خوابی دیده‌ام

التماس تعبیر آن داردم فرمودند که وقت آن
نیست اما بگوی که خبری از آن بگویم گفت بخواب
دیدم که چاهی در میان خانه بود که بانه و خانه از ایشان
او دادند چاه در گوشهٔ خانه بود مولانا نیز میدانست
که چاه در کناره بوده عجب عادت که چاه در میان
خانه میباشد بر زبان او گذشته بود   مع الوالد
مولانا شیخ اسلام فرمودند که در نوبت سوم که بود حظ
حصول و دوصول او زراد و صالف خود اتباع که باسم خدا
چه غیاث الدین زنجانی برادر ذات هم فرض کرده
بود بملازمت آنحضرت رسید هم از حاصل او دقات
چیزی باقی مانده بود اما بواسطه آنکه ناگاه آنحضرت
بواسطه ما باعمال اعراض فرمانید و موجب ملال خاطر
گردد در بستم و حصول کرده انگاشتم چون از خشد
تجاوز کرد خدمت آنحضرت عرض نمودم آنحضرت

کتابی میرزا [illegible]

کتابی میرزا ابوبکر و درقه بخواجه بهاء الدین نوشته بود و بملازم خود
داده بکرمان فرستاد و در مدت غیبت او متمادی شد و
خبری از وی نرسید شبی در صحبت آنحضرت این حکایت
مذکور کردیم بعد از تأمل گفتند که ملازم تو زود میرسد و
دستهٔ کتابتی با خود دارد و نفس من می آرد و من اول
کتابت را می گشایم و از آن افتتاح فتحی عظیم مرا
روی می نماید بعد از آن مکتوب دیگر باز می کنم و ملازم شما
میگویم که نقد خواجه غیاث الدین بر وجهی بعد میرسد
معطی الملام باز می گردد و در روز بعد از آن در ملازمت
آنحضرت نشسته بودم که ناگاه ملازم من در آمد و دستهٔ کتابتی بهمان
طریق آورد نقد آنحضرت بر زمین گذاشت آنحضرت مکتوبی برداشت
که شرف الدین بر عنوان او نوشته بود چون اسم فقیر شرف
الدین است منظور آنکه با من نوشته اند باز کردید
که مطالعه نمایند اتفاقاً بمولانا شرف الدین تفی

۲۰۰

نوشته بودند آنحضرت بغایت متألم گردیدند که مرا
چه نسبت است که کتابت مردم کشایم و نوشته کسی مطالعه
نمایم بسیار ملول و مغموم گردیده نوکر قاضی را طلب کرده
عذرخواهی فرمودند و کتابت را فرستادند و کتابت
دیگر کشادند دیدند همان نوکر دادند که نقد خواجه غیاث
الدین مرد مضمون آن بود که خواجه غیاث الدین از
بابت خراج زر نقد محال بهم رسانیده اولاً
تنخواه وظیفه شیخ الاسلام و اخوان کرده اند چیزی
قاصر نگه داشته تسلیم نمودند و مراجعت
واقع شد   تم الکلام
نقل کرده اند که چون عزیمت کرمان
کردیم آنحضرت در کمال غایت تا
دار زین بمتابعت آمدند چون وقت کوچ شد هریک
مصحف

منقضی از سپاه خود در معرکه [illegible] بوادی فرار گردانیده و لوای
فتح و ظفر به اختصاص یافت و فاتح میرزا ابابکر شاه را [illegible]
رسانیده و سر شاهزاده محمد بچه گردانیده در سرخاب دفن کرد و روی
پوشان حرم میرزا ابابکر را نزد خوانین خود فرستاد و در [illegible]
جای داد چون میرزا ابابکر از دست برد سپاه قرایوسف روی
در وادی فرار نهاده و عثمان عزیمت اطراف کرمان انعطاف
داده و در آن زمان میرزا ابوبکر حاکم کرمان وفات یافته پسرش
سلطان اویس بجای پدر استقلال داشت چون از قرب وصول میرزا
ابابکر وقوف یافت استقبال بیرون شتافت [illegible]
بجای [illegible] و چون میرزا ابابکر بکرمان آمد سلطان اویس [illegible]
استقلال یافته [illegible] در [illegible] شتافت [illegible]
سلطان اویس نیز واقف شده در آخر روزی [illegible] گرفته
قصر میرزا را محاصره کردند آخر مصلحان برین قرار دادند که [illegible]
عرض ابابکر بیان [illegible] و [illegible] و میرزا بیرون شتافته [illegible]

یستاش خان عزیمت تاخت و تاراج او و ملک قطب الدین
اعاده پدید آمده ایستی موجب آن شد که خاقان سعید
لشکر انگیز او و یستاش شد و آنکه فوراً لطف و عنف سخن گردانید
میرزا ابابکر و دیگر خانان لطیف گمان تاخته در عشر آخر جمادی الآخره
سنه احدی عشر و ثمان مائه خطه بم مخیم او شده و در آن وقت
بم از لشکر خالی بود جمعی در کرمان و جمعی در گرمسیر بودند
لشکر ابابکر تمام شب بشهر بم ریخته و شدند دروازه گنجه
و خلق شهر را طلب نمود و قاضی را با یکی از امرا بیرون تیخانه
حضرت مقدسه شاهی فرستاده التماس دعا نمودند حضرت شاه
وجه تشریف آوردن و ورود آنحضرت گفتند که شما به بیرون
تا آمده اید صباح شود و هرچه موافق رغبت باشد
بعمل آید علی الصباح میرزا ابابکر سوار شده که حضرت
آمدند آنحضرت در مسجد باغ مراقبه داشتند میرزاده بقدم
نیاز و عجز ازیش آمده چندان مهابت و صلابت بر وجود او

مستولی گشت و در حضرت او جای کرد که مضطرب و متحیر گشت
و عرض نمودند که بچه کار آمده گفت آمده ام که در دست شما از
معاصی و مناهی توبه کنم و قسم نمودند که از جمیع کبایر و صغایر سوای شنیعی
گرد باز آر ارتکاب آن توبه کند هم اول خمر نخوری دوم
خون ناحق نریزی و قصد عرض مردم نکنی گفت قبول کردم
و اگر بر گردم از حیات مایوس شوم و از مجلس برخاسته
منادی کردند که رعایا بمهمات خود اشتغال داشته
کسی را با کسی کاری نباشد و بعد ده روز در بم بود آن کار که
و امرائی که در اتباع سلطان اویس بدست آمدند بر
قتل ایشان اقدام نمود و از هر کس طلبی و طمعی مینمود آنحضرت شافع
و شفاعتی داشته مینمود او نیز شرایط متابعت بجای می آورد
و از قبل آن حضرت تجاوز نمی کرد و در آن زمان کوشید
و مردم را فریفته خود کرده باشند و عزم تعمیر قلعه بم آن مصمم
کرده اند و خدمت آنحضرت آمده استدعا کرده و استجازه کرد

در این روز حضرت کمال نصیحت فرمودند و در اثنای حکایت

فرمودند که مرحوم سلطان ابوسعید بیگ پیش یک جبه روزی کسی را

فرستاده و دستار باشد با عجزه و ضعفاء و در دادن مراعات فرموده کار

آمده بجوی سلوک کنند و اورا در صحبت در کار اکابر رفته و کار مردم بیشتر

بگیرد و تو باید که حق تعالی این بخت را قرار دهد با آن جناب از رعایت خلق

خود یاد آورد و جانب بر دستان فرو کند و در خواطر فقیران را

محافظت کند و این حکایات را در استحضار سازش که نان بود و مردم اکثر را عبرت

چون بر این کار شغل نمود و در راه عبادت ایشان شود موجب عبرت حلال خلق

و این کلمات را به تمام و به تمام مالاکلام تکراری فرمودند و جمعی کثیر

از امرا که در آنجا حاضر بودند از امرا و خدم و حشم همه را لرزه

بر اعضا افتاده که بر این نوع سخنان میشنیدند از آن حضرت سر می‌زدند

و شاهزاده حالا ساکت بود و ایشان غضبناک شده و اکثر در حضرت بیم

او و سر در پیش انداخته بخود فرو رفته بود و آن حکایات سلاطین نموده

تا آخر زرگر عمارت قلعه که و متابعت امر آنحضرت بجای آورد و در آنحضرت

فرموده‌اند حج نموده

و نموده‌اند که چون مردم را از این حکایات و ادای ابتلا

بر روی خود کشید وی یکی از اکابر بخارا که قاعده اهل زمان آن

با بابانی نوشته آمد که شود که حصول مقصد تو بزبان آن حضرت گذشت

البته ترا فتح گردان میسر خواهد گشت این حضرت را گفت و گفت

که من یکی وعده بشجر گردان کردم و یکی بابا جان درویش هم گفتم از تحفت

گناه آزرده گی خلایق نجات یافتی چرا وعده خلاف شد هزار که

طعام بایست دهم و براو دست نهم او در طعام خواندند کتاب ازان

و سه روزی پیش نخواهم بود و ختم حکایات شفا نمود سلطان اویس

و سلطان حسین گردیدند اسیر بوده و امرا بر سم خوردند اما

فاتحه خواندند و در جمیع مجالس و محافل صحبت همین مشغول گشت

و فاتحه فتح و فیروزی سلطان اویس بر زبان آنحضرت

جاری میگشت و امرا و ارکان دولت شاهزاده رجوع می‌نمودند

و چاره نمیدیدند و میگفتند که شاهزاده با اینهمه معتقد و مرید

که آنحضرت را داشت ایشان جانب دوری او لیاقت نمینمایند و در آن

او فات رفعت هزاره ابابکر نوشته بودند و اسم خود را
ابراهیم قبال مرقوم نموده و این اشارت بود بکشتن توبه
و قتل او امیرزاده عالیمقدار را اعتقاد و عیان حضرت بود که روزی
در سرای ایشان که همه ویلان او نوشته حکایات مکرر میگفت
اینها چیست بعضی از عیسی مریم که دم مرده زنده میکرد و جسد ایشان را پیوند
مسیحائیان حضرت سید است مسیحای زمان که مرا حیات
و نجات بخشید و اگر نه منم بعقب نشسته ام و از فسق و فجور باز نشسته ام
و در خلال این احوال لشکر کرمان که بجانب کرمان سر رفته بودند
بازگشته و سلطان اویس لشکر شایسته بهم بسته در چهارم رجب
بجانب یزد حرکت کرد و چون این خبر بسمع امیرزاده ابابکر رسید حکم
کرد که زنان و مردان هم تمام بیرون روند که بواسطه حفظ حال
با لشکر کرمان جدال و قتال کنند آنحضرت نزد او رفته مانع شدند
که این چه تکلیف است که مردم مسکین میخواهی که مردم را بکشتن دهند زنان را
باسیری برند چه حالی باشد است او نیز قبول کرد و مردان مجرد را بیرون
کرد و درواد ی

کرد و درواد عسکر ملاقی عسکر ین شد آن حضرت بر فرمودند که
مروت نباشد که مردم شهر ما را بیرون برند و ما در اندرون
شهر بفراغت نشینیم ما نیز بیرون رویم و با ایشان بنشینیم که ایشان جان بجا
انجا مدد و در آن شب بیرون رفته در فرار خواجه عسکر مهابت
نهان نشستند امیرزاده ابابکر آگاه شد و بملازمت آنحضرت
آمد ایشان مضطرب بودند و توجه کامل او نظر نمودند و حضرت
گفتند که خوابهامی بینم در این صحرا اینجه مراطافت هر ه
آن مبیت مولانا حافظ با آنحضرت بود و سؤال کرد که حال
کار بکجا میرسد آنحضرت فرمودند که ایشان حضرت اینجا است
اما آن جانب غالب است علی الصباح بعد از ادای نماز زبان
بسته توجه بحصار کوفته عسکر فرمودند امیرزاده ابابکر بملازمت
سید رسیده گفتند مردانه باش که همین ساعت سرداران خواهم
افتاد و خود و این بار زوده سه نوبت صلوات با فیروزی که در علاف آن
بود و فرستادند گفته شد مرکب بار سوار شدیم و با برادر خود سید علاء الدین

مناجات جنگ گاه آمده متوجه لشکر بابان شدند شاهزاده
از استماع توجه آنحضرت بآن لشکر ملول شدند و محزون گردیدند
چون آنحضرت بحوالی لشکر سلطان اویس رسید سلطان با امرا
استقبال آنحضرت کرد و نهایت تعظیم بجای آورد از آنحضرت
پرسید که این چه بحث کجاست است فرمودند که شیر بیشهٔ
مردی و مردانگی در بند نیست باید بباشید و الا بسیاری خواهید
کشید سلطان اویس گفت که خوب باشد که پدر ما وصیت کرد
و ما از علام ملک کال شما بعهد و دستیم و شما باعث نصرت عظیم شدید
این بعید است آن حضرت فرمودند که آنچه دیدیم گفتیم امیرزاده
بزرگ را از سپه سالار و بزرگ لشکر بود این سخن موافق مزاج شاهزاده
است بر آنحضرت و با لشکریان اوباگری در آمد و بحث کسی پیرا
اباگریان او را است داده خود را بدو رسیده از آتش درآمد آتش
و ترشش را جد امجاحث ولشکرگاه آورد و صدای طبل بشارت
برآمد بعد از آن سلطان و امرا بخدمت آنحضرت شتافته در دست

و پای آنحضرت افتا

۲۰۵

و پای آنحضرت افتادند که بد و واقع شد که بقول شما عمل کردیم از آن
صدمه خوردیم اکنون هرچه امر عالیست بآن قیام می‌نمائیم آنحضرت
فرمودند که قسم یاد نماید کرد که بعد از نصرت مردم بلخ را غارت
نکنی و بر قتل کسی اقدام ننمائی و در مقام انتقام با مردم در نیائی
سلطان گفت اینهمه در خواطر داشتم اما چون خواهش شما خاطر جمع فرمود
که اسم سلطان سعیت کرده بلشکرگاه خود در آمد بعد از آن بخواهش خاطر
سید حیدر کرد که سلطان بخبر قسم یاد کرده که در مقام آزار اهالی آن
دیار بر نیاید امرا و لشکریان آن شاید قبول نکنند بازگشته از سلطان
آمدند که لشکریان را طلب کرده اتمام قسم را بغلاظ و شداد موکد
گردانیدند که بر قصد مردم بلخ اقدام ننمایند و ابواب تعدی بر روی
عجزه و رعایا بگشایند و آنحضرت بخاطر جمع شدند که محبت ایشان
نگاه دارند که همین مذهب [illegible] در میان قرار دهند که سلامتی خلق در پایه تکمیل
بوده و اما چون تقدیر ملک علام قدیر بر ابتلای مردم این ولایت
جاری شده بوده تدبیر یاوری ننمود و صورت این واقعه قبل از زوال

ملا در عالم رؤیا بایشان بشارت داده آن حضرت گردیده بود که خلق بم ترخ

و گرد آلود در رکاب آنجناب متحیر و مضطرب بودند القصه روز دیگر

که لشکر کرمان سوار شده پیش می آمدند و آنحضرت در مقام که جهار

نزاع و نقار خواهر را فرو نشانند امیرزاده ابابکر توهمی که لاطایل عالم عیان

فرار بلاد قوت را از مسطف گردانیده و بجانب جیرفت متوجه گردید و خلایق

بم را در دام بلای لشکر گذاشته چون آنحضرت قریب بلشکرگاه رسیدند

از اتباع آن اثری ندیدند و لشکر کرمان زر و زر را و خبر یافته بر مردم

شتافته و باسیر و قتل دست برآوردند و مردم را برهنه کردند و بعضی

زخم تیر و تیغ زدند هر چند آنحضرت در میان لشکر او رانده که کجا

از هجوم بر در و ضعف گرد و غباری دیده و صدا آری شنیده با عدد از خلایق بسیار

قریب چهار هزار از رعایا و عجزه سر و پا برهنه در رکاب آنحضرت حاضر

گشتند و لشکر استیخبان در قفای خلایق اقدام ... کسی نزد

سلطان اویس فرستاده و پیغام دادند که شیخ محمد و بمان و قسم را امان

ده همان بود ز مردم ماهیت انگیان بلکه از خود هم مردم

را خون زمین

که چنین بوده است و ایم عهد و ثبات چون سلطان از این حال واقف

یافت از هر طرف سواران تعیین نمود که تا آن لشکر باز از آزاد

مردم مانع آیند و در منع آنجمیع سعی بلیغ نمودند و آنحضرت

داماد خود مولانا قطب الدین فضل الله را تعیین نمود که با آنحضرت

همراه شده ایشان را از آن شهر رسانند و خود متوجه لشکر سلطان

اویس گردیده و سلطان خلق بم را بشفاعت آنحضرت بخشیده

و سلطان را بسرعت بجانب کرمان از عقب فرمودند و او را از آن

نمودند و خود با ملازمان استاده شهید او مقتولان را جمع نموده کفن

و دفن نموده بطرف سلطانیه ... تا چون ... ابابکر بجانب جیرفت

رایت عزیمت افراخت اهل تجار را با خود متفق میساخت و از

قتل سلطان اویس و سلطان حسین با لشکری شتافت و هم

بمقابله و مقاتله قرار یافت و در اثنای تلاقی فریقین و ارتفاع غبار

هشتم و ثنیین شکست بر لشکر سلطان حسین افتاد و بعضی از ایشان بقتل آ

آوردند و فوجی را اسیر کردند میرزا ابابکر فتحنامه بجهة بم ارسال داشت

و مکتوبی علاحده بدان حضرت نگاشت که التماس از مکارم
بیقیاس آنکه نظر عنایت درباره مخلص دریغ ندارند و از زمرهٔ
معتقدان شمارند امرا و بعد از ورود فتحنامه گشتگانه جمعی کرده
در دربار لشکر اعلای آنحضرت فتحنامه خواندند و در او سخنهای منکر
و عبارات متصلفانه درج و شرح کرده بود مثل آنکه درخشندگی ماه
چندان بوده در خورشید تابنده پنهان بود و آن لشکر فوج فوج دشمن
خاک [illegible] که با [illegible] و عجبا که [illegible] تا زمان [illegible] آمدی
و رفت از آنجانب بنا بر تندی دلیر ایشان بود و کنون همه را
تیر تیغ سیاست و غضب مخذول و مقتول نمود بعد از خواندن فتحنامه
نوع عظیم و نشاط در خواطر امرای کبار قرار یافته بود آنحضرت فرمودند
که نوشتن این نوع لافهای گزاف که نه داب اهل انصاف است
قاعده این [illegible] از خرد گویند و مطلقا تقریب فضل و عنایت
حق سبحانه نخوانند با این قسم عبارات و ابتهه فخار [illegible] چیست و امثال
این [illegible] را جواب باید نوشت چون امرا و ارکان دولت این

اتفاقی

اتفاقی مشاهده کردند از روی انکار بیرون رفته و روی
به تعمیر قلعه بم و استحکام آن آوردند آغاز نا و مخالفت کردند و ارکان
با میرزاده ارباب و اهل که در ولایت دشمن آنحضرت
و امیرزاده ان مراسلات می فرستادند و هیچ نیک [illegible] تقاضا
دو ماه که قلعه بم را بجهه مضبوط و مستحکم کرده خلاف را تکلیف توکل
حصار نمودند و آنحضرت با برادران و اتباع در بیرون مانده امرا
بیکر [illegible] آنحضرت فرمودند که شما بیرون آیند که من متعهد
مال و اموال می شوم و الا لشکر را اراده گشت و کشتن آن دفعه
مردم این دیار را بدم تیغ ابدار دهیم و خود روی بوادی فرار
نهید [illegible] شما بحرف [illegible] و عهد نو نکنید و شما را از آب
ستم [illegible] گشوده داد امیرزاده بوجهی [illegible] که حضرت عالی
کرده پهلوان مبارک شاه فوشنجی که از جمله مخصوصان امیرزاده
بود و سرکاری تعمیر قلعه بم مینمود در جواب آنجانب گفت که [illegible]
چه تنها و فرمان شما نیست و در همه [illegible] شما سطوات آنحضرت فرو

که با میرزاده بگو که هر کس را حرمت و سزای افعال بنوعی است

در دولت نزاکت که خرد و ارسنه ایشان بیرون آرند و انهار عقیدت

خسروان آنست که شکست به سپاه ایشان رسانند و از مرکب بزیر

کشانند با نعام آنکه خلایق را مدام تیغ دادی و در روی بوادی

فرار نهادی عنقریب خواهی دید و بجزای آن خواهی رسید

و با ملک محمد بگو که آنچه تو کردی هیچ فرزانه و هیچ دیوانه بجا نیاورد

و فاتحه دوام دولت سلطان اویس بر زبان راندند و در این

هنگام لشکر سلطان اویس بار دیگر متوجه حرب گردید آنحضرت

نیز عازم شدند که مبادا در فتح و دفع این فتنه و رفع این قضیه

از عهده این مهم نمانند تا رسیدن آن حضرت عساکر اویسی

بارزان بر بیاران ابابکری غالب شده او را اسیر و دستگیر

کرده مقتول گردانیدند و سرش را بخدمت سلطان اویس فرستادند

و چهار صد سوار تعیین کرده بودند که ... و خطا و پیران ساختند و تفحص احوال برادر

در این اثنا خبر وصول آنحضرت بسمع سلطان رسید متوجه ملاقات آنحضرت گردید

بعد از لوازم اظهار

بعد از لوازم اظهار اخلاص و عقیدت در عرصه ذات که زینت دیگران

باغی شدند آنحضرت گفتند میگفتند که خلاف ابوبکر

مکرم ... که در رجب ... از روزارت جمعی از سلطان گرفته

لشکری تعیین شده بود ... الرای ... خبر

انتقال ... اما ... ایران ... ای

شما ... شما ... حضرت ... اول ... ابراهیم

کرد و بعد از آن روی برگردانیدند ... سلطان ... گردید

بار ای آنکه ... نوع ... اند ... در این اثنا ... میرزا

ابابکر را آورده ... از ... بیرون آوردند

مطالعه مضمون این ... جمعی از ... و ...

رسید در این ملک ... است و با سلطان اویس

متفق و معاون است چون این کتابات مطالعه نمود در

استحکام بنای اخلاص ... و ... در باغی

بر سمت ... اظهار در باره شما ... و شما

همه نوع قوم شفاعت پیش سکندر رفتند بموجب اعلام
لیکن سلطان با غیرت شد بسبب آنکه در زمان شما
اشعار اخانس های گران شد و مهموم را بر بیشانی و پیشانی
روی نمود و حق تا اکنون بسیار و در ارزانی که شدید الاحترام و اهل
سلطان او بسیار کرد سلطان گفت اگر بسبب همین ابهام
باشد در ارزانی اشعار اخانس که شنیدم حضرت فرموده که
جای آن دارد و محتسبانه از کمالی بمحض عنایت خود شمار الحضرت
کرامت فرموده بر حکم ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
با مجموعه و دریا در مقام عدالت و انصاف در آمده و بیت
در ازار ایشان باز دارد پرورد گذشته بود باب سیوم
صحیفه ختم در ذکر عرض مرض هر ساعت مجسته صفات کیفیت و
رفات و رحمت حضرت قدس سمات راوی الحکایات
در آمیزد حاوی این قصه وحشت انگیز چنین نقل نموده که چون
در ایام جوانی و عنفوان زندگانی بواسطه مجاهده بسیار که کرده

ریاضت و اعتکاف قوی احتیاط تمام پیدا کرده بود و بواسطه کثرت
سهوم و قلت نوم فراغی بیه ارتشو و نمای فساد داده بود و اخلاط
در بدن آنحضرت محترق شده امراض رمزاج و باج بواسطه آنکه
علاج نکرده استیلا و استعلا یافته بود و متحجر داء الکلیه و عسر البول
و وجع المثانه گردیده بود و هر چند روز عارضه ذات القولون
افزون میکردند چون سن شریف آنحضرت بشصت رسید
این امراض بیشتر از بیشتر مستولی شده مرتبه مرتبه ضعف روی
بقوت می آورد و قوای او ضعیف میگردید تا سنین عمر آنحضرت از سبعین
تجاوز نموده آثار مرض ممات در ذات خجسته صفات آنحضرت
ظاهر گردید پهلو بر بستر ناتوانی نهادند و در اثنای شدت مرض
صحبه آنحضرت را عارضه دست داد و رحمت حق پیوست
و آنحضرت را سلوم کرده باعث تزاید ملالت و ضعف گردید
روز بروز مرض اشتداد یافته و ازدیاد میگرفت و متانت طبیعت
ضعف بدن تضاعف می پذیرفت ضعف بدن شد قوی ممتحن

قوی تر شدی و میدیدم ضعف تن رخ آن گل گلشن چو گل
را فروخت از تب چه او از آن گل عرق بود بر روی او و در نظر
ز شبنم را ورق گلی پاک تر روز چهارم مرض فوت ابای
عرش و غشای آنحضرت مفارقت کرده بواسطه بقای حرارت و فرط
در بدن طاهر طاهر بار حسر البول استبداد و از معالجه پرهیز میکردند
تا امیر شهاب الدین سید محمد مسعود برادر آنحضرت آمده فرمودند
که دو کهن قبل از سی سال فرمودند چنان است اما این نه درد یست
که معالجه طب و استعمال ادویه و احتماء و پرهیز پذیرد شنیده ام از حکما
مرگ را دوایی نیست مرا زحمت ندهید و بعض حضرت ما که دیگر
مع المریض حرج علی نموده بگذارید که بیست روز دیگر مهمان شما خواهم
ساوا در طبع خطائی واقع شود و هر روز یک کفچه انگوشت شیرینی
تناول میفرمودند و هر چه طبیعت حکم بکند میل می نمودند و هر کس
بعیادت آمدی راه دادی و او را از او صیت می طلبیدند و خرم
و خندان با یاران متعلقان سلوک میفرمودند و در ذهن و فکر و ذکر آنحضرت
نقصان ظاهر نگرده

٣٦

نقصانی ظاهر نگشته بود تا روزی مایل باستحمام گردیده بگرمابه
فرمودند و در غایت سخافت و ضعف بودند تا روز بیست و چهارم
و شب بیست و سیم مرض اشتداد یافت اضطراب و بیقراری بمزاج
آنحضرت طاری گشته استغفار بسیار میکردند و این آیه بر زبان
می آوردند که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون تا در سحر بیست و سیم قبضی در سینه
آنحضرت پدید آمده فرمودند که اندکی اسفیوش گرم کرده بدهید
تا بنوشم سید شهاب الدین محمود فرمود که اسفیوش گرم که
مضعف معده است فرمودند که مرا حالتی دیگر عارضت کرده
که شما در نمی یابید در آوردن اسفیوش شتابید شاید قبض
برطرف شود حاضر ساختند و یک دو کفچه تناول کردند چون
لحظه گذشت آن قبض زایل گشت فرمودند وصیتی چند دارم
میخواهم بر زبان آرم باز فرمودند که وکیل اختیار کرده کار
خود را بحق میگذارم و فرزندان بدو می سپارم و بیک سال

پیش از ارتحال مدفن خود را معین کرده بودند که در زیر
پای ابن الطفال مدفون سازند تا ببرکت این اطفال معصوم
حق سبحانه و تعالی بر این مجرم رحمت کند و در حالت نزع مبالغه
کرده بودند که مرا بروی خاک اندازند و از خشت بالین سازند و خود
حرکت نداشتند که بروی خاک روند قدری خاک طلبیدند
و بروی مالیدند و در آن سهو دو سه بانگ متعاقب یکدیگر
بر مادر و پدر زدند و چشم بر هم نهادند و قطرات عبرات از گوشه
چشم آن حضرت بر صفحه رخسار مبارکش بچکید و مولوی حفاظ
تلاوت سوره قرآن بر بالین آنحضرت اشتغال داشتند
و چون سوره یس و ق را تمام کردند آنحضرت روی بجانان
نهادند و طاق بارگاه هدایت فرو شکست و آن قصر باشکوه
ولایت خراب شد ماتم سرای گشت سپهر چارمین روح الامین
به تعزیت آمد شد حجله نشینان عصمت و مستوران شبستان
طهارت که آنحال بشنیده بودند گریه و زاری و ماتم و بیقراری

آغاز کردند

آغاز کردند که سلطان عالم بالا و معتکفان گنبد خضرا را بناله
و افغان و غروب شمس فلک سیادت و ولایت روز شنبه
هفدهم ربیع الاول مولود نبی المرسلین هنگام طلوع آفتاب روی
نمود و چون از متقیان جنات النعیم ندای جان فزای ادخلوها آن
با براهیم بیعت داعی خود را لبیک اجابت گفت و از غرائب
اتفاقات آنکه هرگاه این اسم قدسی القاب را مصدر بیا خطاب
بحیط حساب در آورند موافق تاریخ ارتحال آن عدیم المثال
خواهد بود و کان ذالک فی سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه بندگی
نگفته است که تا دور روزگار در گوش طاق چرخ بماند از آن خبر
و آن روز وصیت دفن نشده غالبا سبب این بود که خلایق
دور و نزدیک مجتمع بسعادت نماز آنحضرت فایض روز دیگر
تجهیز و تکفین کرده خواستند که نماز آنحضرت را در خانه گذارند
جسد مطهرش را بمزار فایض الانوار که آنکان رفیع را قطعه
از گورستان بقیع میدانند برده بخاک سپردند آخر بکدام خاک

مت چون باز گشته خرج و زاری از حد اعتدال تجاوز نمود
و کوشش روزگار از صغار و کبار مضمون مقال می شود
نه همین بسته بر دیم و رعیتش این ماتم که گل و سنگ بر آورده
تغیر اندوده با تو بر رفت فلک می کشش زیر و زبر مست آه
سحر گریه شب پیهم تو و اندوه جهانی ز تو بگذشت اجل دردم
امید که هرگز نشود آنچه چشم افلاک ندیده است چنین حادثه را
کوشش آفاق چنین واقعه نشنوده حضرت سید طاهر الدین محمد
مردم را اطمینان داده فرمودند که اگرچه مهجوری در این واقعه
متعذر است و خواطر شکسته من بشر متألم و متأثر فوق المام را
تمام از قصور قبور منزل جاوید گزید و خواص و عام را از رتبه هستی به پایه
نیستی باید خرامید جهات کارخانه قدیم جامه هیچ موجود برای طراز
عدم ندوخته و فراش سرابستان عالم چراغ را فنی بی شده با
آتش نیفروخته چه خورشید تا بد ز اوج کمال یک لحظه باید کمال گشتن
زوال گلی در بهار جهان کی شکفته که باد خزانش نچیدن گرفت

اما لله و انا الیه راجعون

انا لله و انا الیه راجعون در کیفیت بعضی از وقایع که در ایام قرب
ارتحال آنحضرت و بعد از انتقال آنحضرت دیده اند و از موثقان صحبت
آنحضرت سعادت … در آن اوقات بعضی از صلحا در وقایعات آنچه دیده بودند
نزد آنحضرت تقریر کردند و آنحضرت تعبیر سفر نمودند که غالبا وقت توجه با
از عالم فنا بسرای بقا نزدیک است و عمر شهابت نجابت رسیده از جمله کوکبی
از سلطنان قریه عسکر بخدمت آن نامور آمده و گفت که در واقعه
دیدم که جاری … درم خشک شده فرمودند که یکی از حکام عالیمقام فوت
خواهد شد باز فرمودند که آن جناب را سایه داری تا گفتم می سایه دار بود
فرمودند جان من خواهم بود دیگر قریب بآنکه آنحضرت را بیماری
طاری شود یکی از صلحا بخواب دید که اسپی سفید آوردند و آنحضرت لباس
سفید در بر کرده و بر آن اسپ سوار گشته و بآسمان عروج کردند چون
نزد آن حضرت تقریر کردند فرمودند در همان وقت ارتحال
سید محمد ماکر را مردی متورع و متقی بود و قرآن را بصفت قراءت تقریر
میکردند و تلاوت مینمود و در … اربعه مهارت تام داشت …

ارتحال و وصول آنحضرت گفت در واقعه دیدم که به مسجدی رسیدم

شخصی گفت حضرت رسالت پناه درین مسجد تشریف دارند رفتم

و آنحضرت را زیارت کردم چون نظر کردم دیدم که پیری در آنجا در کنار آنحضرت

ایستاده چون نیک احتیاط کردم حضرت سید عظام را که روز تعزیت او را

زیارت کرده بودم تقریر کردم فرمودند حالا ما را ملاقات حضرت

رسالت پناه نصیب گردید و در خاطر من گذشت که در حالت حیات حافظ بود

و سه روز بعد از فوت آنحضرت در عالم رؤیا شنیدم که در سر مقبرهٔ منوره

آنحضرت از ازدحام و غلبه هم رسیده و آنحضرت ایستاده و در قرب آنحضرت

پیری در غایت وجاهت و صفا و نهایت نورانیت تمام کسوتی از نور پوشیده

در کنار ایشان ایستاده سؤال کردم گفتند حضرت امام همام امام ابن الامام علی

علیه الصلوة و السلام آنجا بپرسش فرزند خود سید شمس الدین بالهام آمده اند

و امیر سراج الدین صنیع الله حسن صنیع آنحضرت که سید گفتند در رفعی

سیاه کرده آب آورده بر سر آن ریختند و دو سه بار حاضر شده رفتند

و بعضی از اوراد ایشان بنده و فرق آنحضرت شد تا بتاج بر آن تاج شرف گردیده

و ایشان آن قدر

۲۲۲

و ایشان آن مقدار طیب و معطر بود که بعد از بیداری مدتی از آن شام

را آنچه از آن کسب فیض نمودند دیگر مولانا حافظ نقل نموده که در شب بعد از

از وفات آنحضرت در واقعه دیدم که آنحضرت از روضه برای خود

بیرون آمده و در بیرون چند نفر شخص نورانی رفیق بودند و در یک

شمشیر برهنه در دست داشتند من از آن هیبت ترسیدم

اتفاقا آن شب در واقعه عظیم در بام بطور رسید و اتفاقا آن بلده خراب

کرده بود که در جمله عمال به فرمان بود در ایام حیات حضرت مدتی معطل

بسبب آنکه آنحضرت ایشان را از ارتکاب ظلم و ستم مانع بودند و موقوف

بوده آن آنحضرت را و بعد از وفات آنحضرت در صدد انتقام از اقربا و اقوام

آن عالی مقام در آمده بود در این شب در وی کتابه او آمده از بعد حبس

و در دست دیده قرار سنه آورده و در وی بیکی ازین تمامی را رانده از جیب تفحص

کرد و مردم را به زنجیر و تعذیب آزرده و ازین طایفه هرگز دیگر عود نمی

صباح از واقعه دیده که ابواب سماوات مفتوح گردانیده اضافات انوار از فیض

فیض آثار آنحضرت عروج می کرد و فوجی از آسمان نزول کرده آنحضرت را

بآسمان برند. دیگر این ضعیف آنکه گفت در خواب دیدم که حضرت

رسالت پناه صلوات الله علیه در مجلسی نشسته بودند و حضرت ایشان نزدیک

ایشان تکیه کرده مرا بخاطر رسید که عجب رعایت ادب نکرده اند

آنحضرت فرمودند که مرا خود رخصت جلوس داده اند دیگر

شیخ رضی پسر شیخ صابر [illegible] که مدتی تعبت جمع [illegible]

بود و هرچند معالجه می‌نمودند فایده نمی داد و آرزو داشت حضرت را

دفن کردند حاضر شده خشتی چند کشید و از آن علت سلامت گ

روزی در مجلسی از راهی بحضرت رسیدم فرمودند خشتی چند را

بیایید کشید و از این تعب باز خواهی رهید [illegible] که آنحضرت ...

در این باب تفکر نمودم که آیا برای کدام عمارت خشت خواهند کشید

که بعد از رحلت آنحضرت فرمودند تا آن روز که این واقعه بوده

دانست که آن خشت این است و هم‌چنان است که ...

اخلاص تمام داشت و در سر قبر آنحضرت خشت آورد و از آن مرض شفا یافت

دیگر درویش صالح که از شبها بیدار بود گفت شبی در بام خواجه چراغ

با ورد و اذکار مشغول بودم نوری از سر قبر آنحضرت خروج و عروج کرد

تمامی آن مقابر را فرا گرفت و یکی از قریب اهل زمانه حامی ایمان

از معلم خود مولانا غیاث الدین شیخ که بصفت زهد و ورع و صلاح

موصوف بود و مدتها در روی اخلاص بعبادت و خدمت بقعه

متبرکه قیام می‌نمود استماع نمودم که مکرر در شبهای متبرکه مثل جمعه و

شبهای دیگر می‌شد که از بام خواجه چراغ که قریب مزار متبرک

آنحضرت ظاهر می‌شد و چنین مشهور است که آن عنیده چراغ حضرت

نبوی را از اولاد و احفاد عروج کرده بر سر بقعه منوره آنحضرت

نثار می‌شد و برکات و مرات این قبیل از او منقول است و بعضی از

کرامات و مقالات آنحضرت از حوصله تحریر بیرون و از حیطه تقریر و بیان

بیرون است در اندک مدتی اظهار کرده شد و اخلاق حمیده و صفات

پسندیده آن حضرت از حد حصر بیرون است بهمین مختصر

اختصار کرده که عامه خلایق از آن مستفیض و بهره‌مند گردند و الله اعلم

تحریراً فی چهارم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۲ ... [illegible]

٤١١ ر

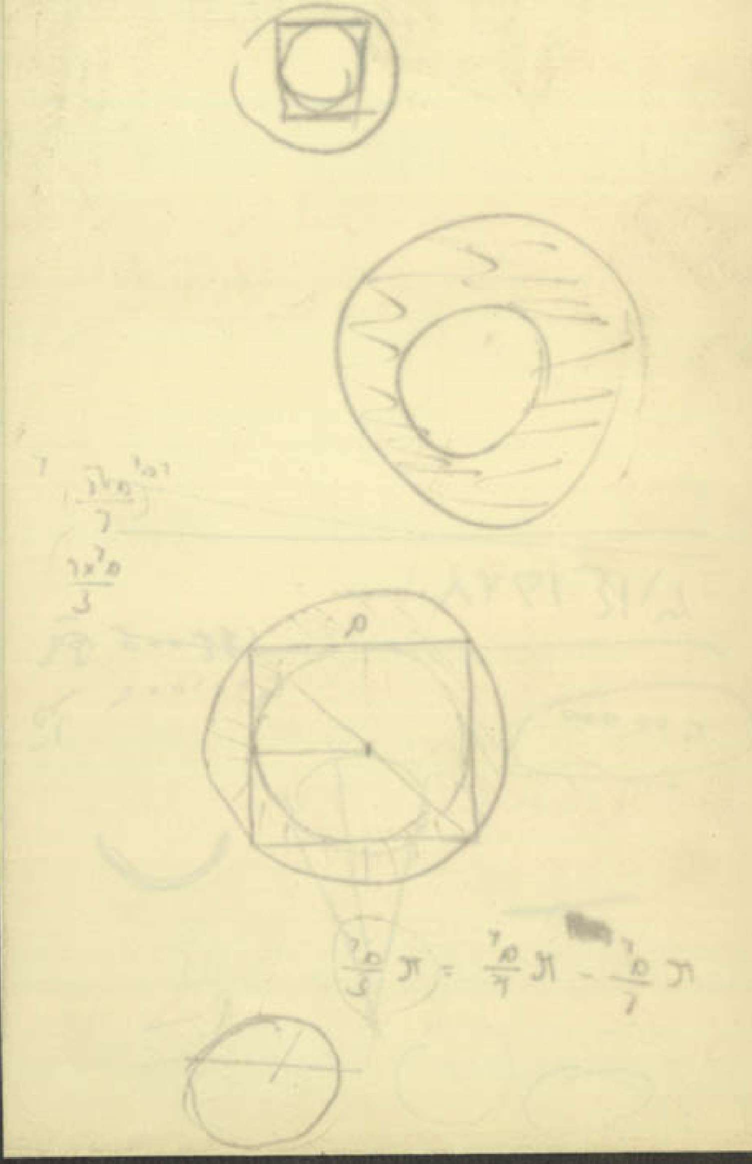

ρ
$\frac{{}^{7}\rho}{3}\pi = \frac{{}^{7}\rho}{4}\pi - \frac{{}^{7}\rho}{7}\pi$